

که از او دخانی بر آید، آن‌گه مشتعل شود. شعله‌های او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و از آن آب در حوض جمع کنند، یکی بخصوص به مردان و دیگری به زنان، مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی. اگر کسی به آهستگی در او رود نافع بود و اگر در وی جهد جمله اندامش بسوزد.

عین الذراعہ

به مشرق موصل دیهی است او را ذراعہ گویند. بدان دیه چشمه‌ای است بسیار آب و در او نیلوفر روید و آن را به قیمتی تمام بفروشند؛ و آن ارتفاعی باشد و از ارتفاع‌های آن دیه.^۱

عین سیاه مشک

صاحب تحفه الغرایب گوید که این موضع به جرجان باشد بر سر پشته‌ای و آن جا چشمه‌ای است و مردم آب او بردارند از بهر خوردن و در راهگذر او کرمی است. اگر کسی که آب برگرفته است پای او بدان کرم آید آب تلخ شود و آن آب بریزد و بار دیگر بردارد.

عین سُمیرم

سیمرم ناحیه‌ای است میان شیراز و اصفهان، و عجایب او آن است که چون ملخ در زمینی پدید آید، از آن آب چشمه قدری بردارند و بدان زمین برند و از جای بلند بیاویزند و شرط او آن است که آن ظرف که آب در او است بر زمین نهند و حامل او روی باز پس نکند. چون بدین شرایط قیام نمایند، از پس آن مرغی که آن را سودانی خوانند، به عددی که حصر آن ممکن نبود آیند و آن ملخ را جمله بخورند و در این خاصیت شکی نیست؛ زیرا که^۲ در سنه سبع و ستمائه ملخ بیامد به عدد ریگ و ما به

۱. افزوده از نسخه م.

۲. م: + یک بار دیدم به قزوین.

طلب آن آب فرستادیم و آن مرغان بیامدند و ملخها را بخوردند.

عین طبریه

دیهی است به زمین طبرستان و آن جا هفت چشمه است و آب او روانه باشد، هفت سال پیایی بیاید، آن گه منقطع شود و هفت سال پیایی نیاید.^۱

عین عبدالله آباد

دهی است میان قزوین و همدان. او را عبدالله آباد گویند. آن جا چشمه‌ای است به مقدار قامت مردی و آب گرم است و اگر بر عمود او بیضه نهند، پخته شود و آن گه در حوضی جمع شود و اصحاب امراض که قصد او کنند، نافع بود.

عین عقاب

به بلاد هند چشمه‌ای است در کوهی. صاحب تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود، بجگان او را میان چشمه آرند و به آب بشویند، پره‌های او جمله بیفتد و او را در آفتاب نهند تا پره‌های نو برآرد و آن ضعف از وی زایل شود و قوت گیرد و دیگر معاودت نکند.

عین غرناطه

ابو حامد اندلسی گوید که به غرناطه کنیسه‌ای است و آن جا چشمه‌ای است و درخت زیتون آن جا باشد و او را موسمی باشد که مردم به وقت معلوم آن جا حاضر شوند و آفتاب طلوع کند، از آن چشمه آب بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه بیرون آرد، آن گه زیتون سبز شود، آن گه سیاه و در یک روز مردم از آن زیتون و آب بستانند، و حدیث درخت زیتون مشهور است.

۱. م: - عین طبریه ... نیاید.

عين الغزنه

این چشمه نزدیک غزنه است. اگر کسی چیزی از قازورات در آن جا اندازد، هوا متغیر شود و بادی سخت پدید آید و سرما و برف و باران ظاهر شود و بماند تا وقتی که آن نجاست را پاک کند. چنین گویند که سلطان محمود سبکتکین عزم غزنه کرد. هر چند می‌رفت نجاست در آن چشمه می‌انداختند و سلطان از باد و برف آن جا نمی‌توانست بودن و بعد از آن که بدانست، بفرمود تا آن چشمه را نگاه داشتند و آن جا را بستند.

عين الفرات

نزدیک ارض روم است، او را عین الفرات گویند. هر که در بهار در آن چشمه غسل کند، آن سال از امراض ایمن باشد.^۱

عين فرارود

فرارود موضعی است در خراسان. بعضی از فقهای خراسان از بهر من حکایت کردند که از خواص مشهور یکی پیش ما این چشمه است که صاحب تب ربع در آن جا غسل کند تب از وی ببرد.

عين کلنگ

این چشمه‌ای است در آذربایجان، به مدینه خوی. از او آب بسیار برجوشد، در تابستان سرد باشد و به زمستان گرم.

عين كبود

چشمه‌ای است نزدیک همدان و حوض او مدور است و در آن به حسب قطر شصت گز باشد. از میان حوض مثال یک نهر آب فواره می‌شود، به قدر شش گز بالا

۱. م: - عین عقاب ... ایمن باشد.

می‌رود و آواز عظیم می‌دهد و در همان جا ناپدید می‌شود و یک قطره از حوض بیرون نمی‌رود و این از عجایب است و در جنب آن سوراخی است که هر حیوان در آن جا روز بمیرد. استخوان و پر مرغ بسیار در او دیدم و بوی ناخوش از آن جا می‌آمد.

عين المستر

زمینی است به حجاز و در آن چشمه‌ای است که ضعیف بود؛ چندان که یک دو چهارپا را تمام بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که به غزای تبوک می‌رفتم. گفتم: هر که بدان چشمه رسد آب از او بردارد تا من برسم. یکی دو نفر منافقان سبقت گرفتند و از او آب برداشتند. چون ما برسیدیم هیچ آب نبود. پس حضرت رسالت پناه دست به دعا بدان جا فرود آورد و دعا کرد از او آب روانه شد و بسیاری از آن مردم آب از آن جا بر گرفتند و همه را تمام بود.^۱

عين منکور

ابوریحان خوارزمی گوید که به زمین لیمیا کوهی است، او را منکور گویند و آن جا چشمه‌ای است در حفره چند سیری و آن حفره پر آب باشد، چنان که آب اطراف او را بس بود و از این حفره باشد که لشکر عظیم آب خورند و بردارند و یک انگشت کم نشود.

عين النار

در انطاکیه چشمه‌ای است، اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد؛ و سلطان علاءالدین کیخسرو آن جا بگذشت، بفرمود تانویی بیاوردند و بدان جا فروبردند، بسوخت.

عين ناطول

ناطول موضعی است به مصر. صاحب تحفه الغرایب گوید که نزدیک بدین موضع

۱. م: - عین ... تمام بود.

غاری است و در آن غار چشمه آب که از او آب برجوشد و در آن غار گِل بود از
تفاطر و آب آن چشمه و آن گِل موش شود؛ و شخصی حکایت کرد که دیدم پاره‌ای
گِل را که نصفی موش بود و نصفی گِل.^۱

عین نه‌اوند

صاحب تحفه الغرایب گوید که نزدیک نه‌اوند چشمه‌ای است در شکاف کوهی. هر
کس که محتاج آب باشد در آن جایگاه رود و به آواز بلند بگوید که آب می‌خواهم از
برای زمین، آن گه آب روانه شود به سوی زراعت او. چون حاجت تمام شود، باز بدان
جا رود، به آواز بلند بگوید آب بس است و پای به زمین زند، آب منقطع شود.
و حکایت کرد از بهر من صوفی‌یی در خانقاه اخلاطیه بغداد که او را اصلاح همدانی
می‌گفتند، گفت که با ایلقمش که در عراق پادشاه بود می‌رفتم، به بن کوهی رسیدیم. مرد
روستایی پیش ملک آمد و گفت: ملک از این مقام می‌گذرد و تماشای این مقام نمی‌کند.
گفتم: چه تماشا؟ گفت: این جا تماشایی است که در همه عالم نیست. ملک عنان گردانید
و با آن مرد برفت تا آن که به شکافی رسید در کوهی، آن مرد پیش آن شکاف رفت، به
آواز بلند گفت: گندم و جو دارم و آب می‌خواهم تا آس کنم. این گفت و از آن شکاف
آب روانه شد. مقدار آن که آسیابی بگردد و به زمین می‌رفت با قوت تمام و ملک و سپاه
او در آن حیران بماندند. آن شخص گفت: می‌خواهید که از این عجیب‌تر بنمایم؟ گفتیم:
آری. نزدیک آن شکاف رفت و گفت: فارغ شدیم و حاجت تمام شد. آب منقطع شد و
قوم از آن حال متحیر شدند و از آن جا بازگشتند و همه راه در حدیث این آب بودند.
پس ما در شک افتادیم که آن خاصیت از چشمه است یا آن مرد راست. پس باز گشتیم و
هم چنان که آن مرد آواز داده بود، آواز کردیم. آب روانه شد. گفتم: حاجت تمام شد، آب
منقطع گشت.^۲

۱. نک: تحفه الغرایب، ص ۱۳۸.

۲. م: + چن شیخ صلاح از این سخن فارغ شد یکی از حاضران انکار نمود. سوگند یاد کرد شیخ صلاح که این به
چشم خویش دیدم.

عین الهرماس

چشمه ای است نزدیک نصیبین و آن مسدود شده است به سنگ و رصاص تا آب بسیار از او بیرون نیاید و مدینه خراب نشود و چون خلیفه متوکل آن جا برسید سخن غزاوت این چشمه شنیده بود، بفرمود تا اندکی بگشودند. آب بسیار از آن جا بگشود، بفرمود تا در حال آن را سد کردند؛ و عین الهرماس آن است که نصیبین را آب دهد و آن چه از او فاضل آید به بیجاور ریزد.^۱

عین المیهنه

صاحب تحفه الغرایب گوید که چون از راه میهنه به سوی جرجان رفتی، بر راه کوهی است. در آن کوه چشمه ای است و آب از آن برجهد و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدار تیرپرتابی باشد و در آن غدیر درختی است که شاخ دارد که به شب چنان نماید که در آن غدیر می گردد و چهار ماه می نماید و چهار ماه ناپدید شود و آن که پدید آید و اگر سالی بسیار باران آید زودتر پدید می گردد؛ و در بعضی اوقات این درخت را با رسن ها در سنگ ها محکم بیستند، چون آن حالت نزدیک شد، رسن ها را بریده یافتند و درخت رفته بود؛ و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان و جرجان بود، شخصی را بر این درخت موکل کرد که تا نظر بدو می داشته باشد و شب و روز غافل نشود تا بداند که غیبت او چگونه است. چهار ماه او را نگاه داشت، ناگاه او را غیبتی اتفاق افتاد. چون باز آمد آن درخت رفته بود. رافع بن خزیمه را از آن خبر کردند. غواصی را بفرمود تا به آب فرو رود و بداند که حال درخت چیست. زمانی دراز فرو رفت و باز آمد و گفت هزار گز فرو شدم و هیچ اثری از درخت ندیدم.

عین وشله

این چشمه به دیهی است از ضیاع خوی. او را وشله گویند. هر که از آب این

۱. م: - عین الهرماس ... ریزد.

چشمه بیاشامد اسهال بر وی غالب شود و آن چه در اندرون او بود بیرون رود.

عین یاس چمن

میان ارض روم و اخلاط موضعی است، او را نام یاس چمن است. آنجا چشمه‌ای است نورانی، قوتی دارد، چنان‌که بانگ او از دور شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود، در حال بمیرد و گرد بر گرد او وحوش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد؛ و آنجا شخصی نشانده‌اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود؛ هذا آخر الکلام فی العیون.

فصل

فی الآبار

مرتبه علی حروف:

بئرانی تود

چاهی است به طرابلس، مشهور است که هر که آب از او بیاشامد احمق شود و اگر کسی در آن بلاد منکری کند گویند که: لابل و انت شربت من بئرانی تود.^۱

بئر بابل

مجاهد -رحمة الله علیه- نزد حجاج بن یوسف آمد و گفت می‌خواهم که رأس الجالوت را بفرمایی تا هاروت و ماروت به من نماید. پس امر فرمود تا به اراده من عمل نماید. آن یهودی مرا ببرد تا به موضعی و صخره‌ای برداشت، ناگاه شبه سردابی پدید آمد. مرا گفت: فرو شو با من در این سردابه و هیچ ذکر باری سحر و جلّ -نکن. مجاهد با او فرو شد و می‌رفت تا جایی که ایشان بودند. گفت: دو شخص را دیدم

۱. م: - و اگر کسی ... تود.

همچون دو کوه بزرگ محبوس و به پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو. چون من ایشان را دیدم بی اختیار نام خدای عزّ و جلّ - بر زبان آوردم و اضطرابی در ایشان پدید آمد؛ چنان که بیم بود که بند را بگسلند. یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او، چون بیرون آمدند، یهودی گفت: نه شرط کردی که نام خدای عزّ و جلّ - نبری؟! بیم بود که هر دو هلاک شویم.

بثر بدر

جایی است میان مکه و مدینه. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده: بعد از آن که از حرب فارغ شدند که باری تعالی مسلمانان را نصرت داد، باز فرمود که مشرکان کشته را در آن چاه انداختند. آن گه فرا سر آن چاه رفت، گفت: یا عتبه و یا شیهه! هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً. گفتند: یا رسول الله! ایشان سخنان ما شنوند؟ فقال صلی الله علیه و آله و سلم: «منهم احد». یکی از صحابه گوید که در آن جا می گذشتم، شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد می گریخت و می گریست. از پس او دیگری بیرون آمد، به دست او تازیانه، و او را بار دیگر به آن چاه کرد.

بثر برهوت

چاهی است نزدیک حضرموت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفته است که در آن چاه ارواح کفار باشد و آن چاه جازی است در وادی مظلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام - گوید که: «أبغض البقاع الی الله تعالی وادی البرهوت فیه ارواح الکفار»؛ و شخصی از اهل حضرموت حکایت کرد که از ناحیه برهوت رایحه متعفن شنوم. عن قریب خبر برسد که یکی از عظمای کفار به جهنم واصل شد.^۱

۱. م: - بثر برهوت ... شد.

بثر بضاعه

رسول -صلی الله علیه و آله و سلم- از این چاه وضو ساخته است و آنچه از آب وضو باز مانده، در آن چاه ریخته و آب دهن مبارکش در آن جا انداخته، چون کسی بیمار شدی بفرمود تا او را در آن بشستندی، در حال به شدی.

بثر توفیق

به زمین مغرب است. حکایت کردند بعضی از حکما و فقهای مغرب که از این چاه هوای قوی بیرون آید. اگر از ثياب و غیر آن چیزی در آن جا اندازی، هوا باز بیرون اندازد.

بثر قیصور

قیصور جزیره‌ای است به بلاد هند. از او کافور آرند و در آن جا چاهی است و در آب او ماهی باشد. اگر آن ماهی را از آب بیرون آری، در حال سنگ شود.

بثر خندق

بثر خندق دیهی است در ضیاع مراغه و آن جا چاهی است عظیم و عجیب و از آن جا کبوتر بسیار بیرون آید. حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را در این چاه فرستادند، چندان برفت که رسن او پانصد گز بشمردند. آن گاه بیرون آمد و گفت از کبوتر هیچ ندیدم و در آخر آن روشنایی پدید آمد و حیوانات بسیار دیدم مرده.

بثر دماوند

چاهی است عمیق بر کوه دماوند و از او آتش خیزد به شب و به روز و چون چیزی در او اندازی، زمانی فرو رود و آن گاه باز گردد و در بیرون چاه افتد.

بئر زمزم

چاهی است مشهور و مبارک به مکه معظمه. مجاهد -رحمة الله علیه- گوید که اگر آب زمزم بیمار خورد، شفا یابد و اگر تشنه خورد، سیراب گردد و اگر گرسنه خورد سیر شود. امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- گفت که عبدالمطلب را در میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند. بعد از آن که ناپدید شده بود به مرور ایام و سیل ها آمده و او را انباشته. عبدالمطلب چون برخاست، غزالی را دید در میان اساف و ناهله نقر می کرد. پس آن جا را بکند و سر چاه پدید شد. شادمان گشته، گفت: الله اکبر. قریش بیامدند و گفتند: این چاه از آن پدر ما اسماعیل -علیه السلام- بوده است و در این چاه ما را حق بود و رای ها بر آن قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند به شام. در راه می رفتند به مکانی رسیدند، هیچ آب نیافتند. دل بر هلاک نهادند. ناگاه از زیر موزه عبدالمطلب آب روان شد و چشمه ای روشن پدید آمد و از آن آب بخوردند و گفتند: قد والله قضی لک علینا لایخاصک فیها ابدأ ان الذی سقاک الماء فی هذا الفداء فهو الذی سقاک زمزم؛ یعنی حکم کرد خدای تعالی میان ما و تو مخاصمه نماند. به درستی که آن کسی که تو را آب داد، او تو را آب زمزم داد؛ و باز گشتند و عبدالمطلب زمزم را حفر کرد و آن جا دو غزال یافته، زرین هر دو مانند یکدگر. آن جا دفن کرده بودند و در آن وقت در کعبه را شرفها الله - بساخت و سقایه حاج به مکه بنا کرد.

بئر صلبک

چاهی است به ارجان و آب از آن جا دایم برجوشد به مقدار آن که آسیابی بگردد و آن جا دهی است و زرع او را از آن جا آب دهند.

بئر عروه

چاهی است به عقیق مدینه و او را به عروه بن الزبیر نسبت کنند و آب او را مردم به

هدیه برند و زبیر بن نکار گوید که دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی و در قاروره‌ها کردی به تحفه پیش هارون الرشید ببردی.

بئر قریه عبدالرحمان

این موضع را نوداب می‌خوانند و در حومه شبانکاره از اعمال شیراز واقع است و در آخر کانون ثانی و اوّل شباط آب بیرون می‌آید و در او ماهی کوچک می‌باشد و چون آب زیادت می‌شود، ماهی بزرگ شود و تا اوّل آخر حزیران باقی است و در باقی سال خشک است و در سنه ثمانین و سبعمائه این صورت مجدداً مشاهده رفت و این را هربید می‌خوانند و این چاه به زمین فارس است. عمق او چند قامتی باشد و آب از او چندان بیاید که آسیایی بگردد و زرع را آب دهد.

بئر الکلب

این چاه از ضیاع حلب است. اگر کسی را سگ دیوانه گزیده باشد، والعیاذ بالله، از این چاه آب بکشند و بیش از چهل روز به او دهند، شفا یابد و اگر بعد از چهل روز باشد مفید نیفتد؛ و یکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر را سگ دیوانه گزیده بود. به سر این چاه آمدند و شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام او بیش از چهل روز بود.^۱

بئر المطریه

از ضیاع مصر است و درخت بلسان در این دیه باشد و از این چاه آب خورد و گویند که عیسی علیه السلام- در این چاه غسل کرده است؛ و آن زمین که درخت بلسان در او باشد، محوطه‌ای است، چندان که نظر بدو رسد، و الا از آب این چاه حاصل نیاید؛ زیرا که در آب این چاه دهنیتی لطیف است.

۱. م: - بئر طبک ... روز بود.

چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند و بر آن غرامت بسیار کشید، هیچ دهن حاصل نیامد. دگر بار دستوری خواست که ساقیه از آن چاه بر این درخت روانه کند. دستوری داد. چون آب خورد از آن چاه، روغن حاصل آمد؛ و دهن بلسان در هیچ زمینی نیست الا به مطریه مصر.

آبار نیشابور

چاه‌ها بود که قعر آن از معادن فیروزج بود. شنیدم که در آن چاه عقارب پدید آیند و کسی نمی‌یارد قصد آن کردن.

بئر هندیان

هندیان قصبه‌ای است از اعمال فارس و آن جا در میان دو کوه چاهی است. از آن چاه دخانی بیرون آید و بر هوا رود و کسی نزدیک آن نتواند رفت و اگر مرغ بر بالای آن بیفتد، سوخته گردد.^۱

بئر یوسف

آن چاه که یوسف علیه السلام - در آن جا انداخته بودند، میان بابل است و دیه‌ی که آن را منجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او را بیاشامند از جهت دفع امراض [و امراض] ایشان بالکلیه دفع شود؛ هذا آخر الکلام، ثم يتصدى النظر فی الکائنات و هی اجسام المتولده من الامهات.

۱. م: - بئر هندیان ... گردد.

[فصل]

فی کانیات

اجسامی که از امهات متولد می‌شود یا نامی باشد یا غیر نامی؛ [اگر غیر نامی] باشد، معدنیات باشد؛ و اگر نامی بود در او قوت حس و حرکت بود، یا نباشد؛ اگر در قوت حس حرکت نباشد، نبات بود؛ و اگر باشد حیوان باشد؛ و نظر در این سه امر می‌باید کرد به توفیق الله تعالی.

النظر الاول

فی المعدنیات

اجسام معدنیات ادخنه‌ای است که در جوف زمین محتبس شود و به همدیگر مختلط شود، اختلاطی مختلف در کم و کیف؛ و این بر دو قسم است: اما القوی التركيب و اما الضعیف التركيب؛ و یا متطرق باشد یا نباشد، به غایت نرم باشد [چون] زیب‌ها، یا به غایت سخت باشد چون یاقوت؛ و اما اجساد سبعة از زیب و کبریت متولد شود و بر اختلاف اختلاط ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعة؛ اما شفاف باشد، چون بلور و عقیق، و غیر شفاف چون نمک که در آب متحلل شود، و هم چنین زاج؛ و باشد که متحلل نشود، چون احجار و قیر و کبریت؛ و چنین گویند که زیب از اجزای مائی متولد شود، چون مختلط باشد به اجزای ارضی و هوایی و مائی و چون حرارت آفتاب او را نضج قوی دهد؛ و اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود و چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ غلیظ شود و حرارت معدن او را نضج دهد. اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود، چون در او لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در او تأثیر کند؛ و اما اجسامی که در آب متحلل شود و تولد از اختلاط میاه به اجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید؛ و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات محتقن باشد در باطن زمین، چون حرارت معدن در او تأثیر کند و تربیت بقاع مختلط نشود و نضج حرارت معدن او را دایم باشد؛ و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمین ریگ‌ناک و

در کوه‌هایی که احجار او رخو بود؛ و اما سیم و نحاس و آهن متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که به خاک مختلط باشد؛ و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاک نرم و رطوبات؛ و ملح متولد نشود الا در زمین شوره‌زار؛ و جص متولد نشود الا در زمین شور و نرم؛ و اسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگ‌ناک اگر تراب او مختلط گچ باشد؛ و زاج و شب متولد نشود جز خاک خشک و عقص؛ و بر این قیاس^۱ جمله انواع معدنیات اگرچه انواع او بسیار است، اما سه نوع او یاد کرده شود: فلزات و احجار و اجسام.

النوع الاول

فی الفلزات و هی الاجساد السبعه

چنین گویند که تولد فلزات از زیبق و کبریت است و اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر بیامیزند مقدار متناسب باشد و در کبریت حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبریت زیبق را فروخورد، هم چنان که گل آب را؛ و حرارت معدن در او تأثیر کند حرارتی معتدل به طول زمان و او را پیش از انضاج اصباغ عارضی مانع شود از او برد، پیش از این ماده زر آبرز متولد شود، اگر زیبق و کبریت صافی باشد، لکن در کبریت قوت صنع نبود؛ و اگر آن بود که پیش از انضاج اصباغ بر وی عارض شود خارصینی تولد کند، زیبق صافی باشد، لکن کبریت روی بود در او قوتی محرق باشد، نحاس تولد کند و اگر زیبق و کبریت هر دو روی باشد و اختلاط ضعیف بود سرب تولد کند و آهن تولد کند؛ و اگر کبریت را با زیبق مخالطی نیک بود رصاص تولد کند؛ و سبب اختلاط زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل بر این تجربه اصل صنعت است.^۲

۱. م: - و چنین گویند که ... بر این قیاس.

۲. م: - چنین گویند که ... است.

ذهب

شریف‌ترین فلزات زر است. به آتش سوخته نشود و در نداوت پوسیده نگردد و از برای شدت اجزای ترابی با اجزای مائی نه آب در او تأثیر کند و نه آتش؛ و به طول زمان حدی نپذیرد و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر شریف‌ترین نعمتی باشد از نعمتهای باری - عزّ و جلّ - قوام امور دنیا و نظام احوال خلق بدان بود و کیفیت تولد او در اوّل نوع گفته شد؛ و نفاست او را سبب آن است که نوع انسان را به اعیان بسیار احتیاج است از ملبس و مسکن و مطعم و غیرها؛ و باشد که یکی از اعیان را بیش از یکی حاجت باشد و دیگری را حاجت کمتر بود؛ چنان که یکی را گندم بسیار باشد و جامه نداشته باشد و خواهد که به گندم جامه خرد و باشد که صاحب گندم نخواهد، پس لابد باشد از متوسطی که هر دو را در آن رغبت پیدا شود و حاجت هر دو برآید. باری - عزّ و جلّ - دانای و دراهم را بیافرید تا هر چه خواهی بدان توان خرید و آن را به هر چه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه بدان منقضى شود و از برای این معنی باری - عزّ و جلّ - تهدید کرده است آنان را که زر و سیم دفن کنند آن جا که فرموده است که: «الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب أليم»؛^۱ زیرا که مقصود از زر و سیم قضای حوایج مردم است. چون او را در زیر زمین پنهان کنی، مقصود فوت شود.^۲

خواصه: ارسطاطالیس گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروع چیزی از زر باشد نافع باشد و خوف را دفع کند و اگر از او میلی سازند و استعمال کنند، چشم را روشنی دهد و نظر را تیز گرداند و اگر گوش را به سوزن زر سوراخ کنند، فراهم نیاید و اگر داغ را به زر کنند، زود ملتحم شود.

۱. التوبه / ۳۴.

۲. م: - و نفاست او را ... فوت شود.

فضّه

سیم به زر نزدیک‌تر از دیگر فلزات است و اگر نه آن است که برودت بر او لاحق شده، پیش از نضج زر بودی؛ و سیم در آتش اندازی سوخته شود؛ چون آتش بر او بسیار عرضه کنی، در نداوت پوسیده شود، به خلاف زر. ارسطو گوید که در سیم و سخ باشد به خلاف زر، و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد، در زیر مطرقه بشکند؛ و اگر بوی گوگرد بدو رسد، سوخته شود.^۱

خواصه: اگر نخاله او با ادویه درآمیزند، رطوبات لزج را دفع کند و جرب را نافع بود و هم چنین عسرالبول و خفقان را فایده کند. اگر سیم را با زیق طلا کنی بواسیر را مفید بود.

نحاس

نزدیک است به سیم و فرق میان مس و سیم سرخی است؛ و اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است؛ و اما بیس و وسخ او از غلظ ماده باشد و هر که تواند سرخی از او دفع کند و بیس از او برطرف کند، غرض او حاصل شود؛ و چون حموضات بدو رسد زنجار شود؛ و اگر سوزنی سازند از نحاس و آن را به دُم اسب بندند و بدان گوش را سوراخ کنند، هرگز ملتحم نشود؛ و اگر از او ظرفی سازند و بدو طعام خورند امراض قتال از او تولد کند، چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال خصوصاً ترشی یا شیرینی. اگر مأكول در نحاس یک شبانه روز بگذاری، سم الساعه بود.

حدید

تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است، الا آن که ماده او به غایت سخت است و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیشتر از فواید دیگر فلزات است؛ و باری تعالی در قرآن مجید می‌فرماید، قوله تعالی: «و أنزلنا الحديد فیه بأس شدید و

۱. م: - ارسطو گوید ... شود.

منافع للناس»^۱ بآس شدید در تیغ‌ها و منافع در آلات و ادوات. چنین گویند که هیچ صنعتی نیست الا آن که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل دارد و آن دو صنف است: آهن و پولاد.

خواص: ارسطاطالیس گوید که اگر برادهٔ حديد را بر کسی بندي که خفته باشد غطيط آن از وی برود و^۲ هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشه‌های بد و خواب‌های زدی از وی برود و خوش‌دلی آورد و هیبت بیفزاید و در چشم مردم نیکو نماید و اگر زنگ آهن را در چشم کشتی به جای سرمه اوساخ چشم را ببرد و رمذ را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند؛ و اگر زنگ آهن را به خود برگیرد بواسیر از او زایل کند و اگر آبی را که آهن تافته در او نهاده باشند بیاشامند درد معده و طحال را نافع باشد؛ و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود آن گه در او تیغ را مانند هیچ زنگ نگیرد، و این از خواص عجیب است.

رصاص

ارسطو گوید: رصاص صنفی است از سیم، الا آن است که او را سه آفت رسیده است: بیس و رخاوت و صریر در اندرون زمین، چنان که بچه را آفت رسد در شکم مادر و در او فساد لون و ضعف اعضا پدید آید.

خواص: ارسطو گوید اگر رصاص را در میان درختی گیرند، نزدیک اصل او ثمرهٔ او نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندگان مانع نعوذ باشد و در خواب احتلام نرسد؛ و اگر پاره‌ای از او در قدح اندازند لحم او پخته نشود؛ و اگر رصاص در آفتاب گذاخته شود، چیزی نسوزد؛ و اگر به آتش گذاخته شود، بسوزد؛^۳ و رصاص گذاخته صافی باشد، خرقة کتان بسوزند و رصاص را به نمک و روغن بمالند و سوادى که از

۱. الحديد / ۲۵.

۲. م: ارسطاطالیس ... برود و

۳. م: - و رصاص ... بسوزند.

آن حاصل آید تیغ‌ها را بدان بمالند، هیچ زنگ نگیرد.

سرب

تولد او همچون تولد رصاص است، الا آن است که ماده‌ او ردی بود از بسیاری وسخ.
خواصه: از خواص او آن است که الماس را بشکند. اگر الماس را بر سندان نهند و مطرقة بر وی زنند یا در سندان نشیند یا در مطرقة؛ و اگر در سرب نهند، به اولین ضرب بشکند؛ و شیخ‌الرئیس گوید: اگر صحیفه‌ای از سرب بر صاحب خنازیر بزنند، دفع کند و اگر بر پشت بزنند احتلام متواتر را منع کند و شهوت را بنشانند.

خارصینی

تولد او همچون تولد اجساد باشد و آن صین است و به رنگ سیاه باشد و به سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند مضرتی عظیم بخشد و از آن کلایب سازند و سمک عظیم را بدان کشند؛ زیرا که او چون در چیزی آویخت از آن به دشواری خلاص شود.
خواصه: اگر از وی آینه سازند و صاحب لقوه در او نگاه کند، لقوه از وی برود و اگر در خانه تاریک در او نگاه کند به بود و اگر از وی منقاشی سازند و موی را بدان بر کنند و به آب دهن موضع نتف را بمالند موی برنیاید، سیما که نتف مکرر شود؛ و اگر از او ابریقی سازند و خود را به آب او می‌شسته باشند، فایده‌ها بخشد؛ و اگر او را با خود دارند برای چشم زخم نیکو بود و فایده‌ها رسد؛ والله أعلم.^۱

النوع الثانی

فی الأحجار

این اجسام از میاه امطار متولد شود و چون صافی بود، در جوف ارض محتبس شود و یا از امتزاج آب با گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تأثیر کند تأثیری شدید و

۱. م: - و اگر از او ابریقی ... اعلم.

سنگ شود؛ و آن دو قسم است:

اما قسم اول چون میاه امطار در مغارات و كهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی به او آمیخته نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در او تأثیر كند، آن میاه غلیظ شود و ثقل زیادت در او پدید آید، از آن احجار نفیس متولد شود؛ چنان كه انواع یواقیت و اختلاف الوان او به واسطه تفاوت حرارت معدن بود. بعضی گویند كه سبب او تأثیر شعاع كواكب بود؛ چنان كه سواد از آن زحل و خضرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن زهره و تلون از آن عطارد و بیاض از آن قمر.

اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد می شود و چون در طین لزوجتی بود، حرارت آفتاب در او تأثیر كند مدت دراز، چنان كه می بینیم كه آتش در خشت تأثیر می كند و آجر می شود و آجر هم نوعی است از سنگ، الا آن است كه نرم است و هر چند تأثیر آتش در او بیشتر بود آجر سخت تر باشد. پس اختلاف احجار به اختلاف مواضع بود و اگر موضع خشك بود، انواع املاح تولد كند به ورق های درشت و اگر عفن باشد انواع زجاجات تولد كند و اگر طین جسر باشد سنگ مطلق تولد كند؛ و در بعضی مواضع آب سنگ می شود؛ و اما آن از خاصیت آن آب است یا از خاصیت آن موضع؛ چنان كه از خاصیت هوا آب یخ می شود؛ و باشد كه از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده بسیار باشد؛ و گویند كه باری عزّ و جلّ - بر قومی خشم گیرد، این خاصیت در زمین پدید كند. شیخ الرئیس گوید كه بر كوه جاجرم بودم، كروه ای دیدم از سنگ چنان كه از آرد سازند كنار او برآمده و میان او مقعر و بر پشت او آثار شق تنور بود، به سبب این علامات تحقیق شد كه آن كروه بوده.^۱

سنگ و جواهر معدنی بسیار است و مردم اندکی از آن شناسند و بعضی حكما را بدان عنایت بوده است، خواص بعضی از آنها را استخراج كرده اند و چیزی از آن در این كتاب یاد كرده شود مرتب بر حروف معجم:

۱. م: - اما قسم اول ... بوده.

اثمد

او را به فارسی سرمه می‌گویند و از آن در عالم بسیار بود و بهترین سرمه‌ها سرمه اصفهان است. ارسطو گوید که اگر بدو اکتحال کنند، چشم را به غایت مفید بود و اعصاب را قوی کند و آب را باز دارد از آن که اطباق کند، نعوذ بالله منه، و در حسن بیفزاید و اوجاع چشم را نافع بود و اگر با او چیزی از مشک باشد خوب‌تر بود، و اگر با شحم طلا کنند بر جایی که سوخته باشد زود به شود. عن جابر عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «علیکم بالاثمد فإنه ینبت الشعر و یجلو البصر».

ارمیون

حجری است به زمین روم بسیار باشد و پاره‌های او جمله مخمس بود و اگر او را خرد کنند جمله پاره‌های او مخمس شود. چنین گویند که اگر بدان اکتحال کنند مانع رمد بود و اگر کسی با خود دارد در چشم مردمان مهیب نماید و این سنگ سفید بود و بر او خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز و بر او نقطه‌ها باشد. اگر آن را به نام زنی بسایند و در چشم کشند آن زن محبّ وی شود.^۱

اسفیداج

خاکستر رصاص است. از برای دفع درد چشم مفید است چون با داروها بیامیزند؛ و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لدغ عقرب و آن هنگام که سوزند بوی او به غایت مضر باشد و از آن باید احتراز کردن. بلیناس گوید: اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک و خانه را بدان آب رش کنند، در آن جا براغیث نماند.

۱. م: - ارمیون ... نشود.

اقلیماء الذهب

چون زر را بگدازند از او غشی پدید آید به آبگینه ماند و سیاه رنگ بود، او را اقلیمیا گویند. اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع بود و سفیدی از چشم ببرد و از برای آب فرود آمدن نافع است.

اقلیماء الفضه

ارسطو گوید: اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای زر است، الا آن که نفع او کمتر است. اگر او را با روغن طلا کنند، نافع بود از بهر جرب و ریشهای فاسد.

باهت

حجری است سفید به مرقشیا ماند. از خواص او آن است که اگر نظر انسان بر وی افتد خنده بر وی غالب شود، به حدی که هلاک شود.^۱

بسد

اصل مرجان است. باشد که سیاه باشد و باشد که سفید بود. بیشتر او سرخ است. اگر در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگی بگشایند و سحاقه او بر او افشانند، خون را ببندد و اگر مصروع را از آن گردن بند سازند، صرع را دفع کند.

بلور

ارسطاطالیس گوید که بلور احسن اصناف زجاج است. اگر او را نیک رنگ کنند به یاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که در او خواص بسیار است. اگر بلور در مقابل آفتاب بداری و به نزدیک او خرقه سیاه نگاه داری آتش در آن جا گیرد و از آن نوعی هست لون او تیره، اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع او

۱. م: - باهت ... شود.

ساکن شود.^۱

بورق

اجزای زمین شوره باشد، همچون نمک، الا آن است که بورق قوی‌تر باشد. ارسطو گوید که بورق را انواع بسیار است. نوعی از آن در آب روان متولد شود و بعضی به احجار در کوه‌ها متولد شود و الوان او بسیار است و انواع اجساد را نرم کند و به آسانی بگدازد و غیر او، گویند: اگر بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و اگر بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض را زایل کند و اگر تن را بدان بیالایند پیش از آن که تب گیرد به ساعتی تب را دفع کند. شیخ‌الرئیس گوید اگر بورق را بسیار خورند، لون را سیاه کند و اگر از او ضماد سازند لون را سفید گرداند و روشن، و خون به ظاهر بدن کشاند.

بیجادی

ارسطو گوید: آن سنگی است سرخ، از بلاد مشرق آرند. اگر انگشتی سازند مقدار بیست جو سنگ هر که با خود دارد، خواب‌های بد از وی دفع کند.

تدم

ارسطو گوید: این را سنگ را از جانب مغرب آرند از کنار دریا و او سنگی است سفید چون رخام. اگر کسی او را ببوید از رایحه او خون در تن خشک گردد و فی الحال هلاک شود.

طنکار

ارسطو گوید: طنکار سنگی است بر مثال نمک. طعم او به بورق ماند. بر کنار دریا

۱. م: - اگر بلور در ... شود.

بسیار باشد و او زر را نرم کند وقت گداختن و کرم را که در دندان باشد هلاک کند و درد او را ساکن گرداند.^۱

توتیا

ارسطو گوید که توتیا به انواع است: سفید و سبز و زرد و آن در بلاد هند در ساحل بحر، و رایحه کریه را دفع کند و رطوبات از چشم برطرف کند و هیچ چیز از بهر دفع جرب نافع تر از توتیا نیست و درد چشم را نافع بود.

جالب النّوم

ارسطو گوید که این سنگ سرخ است و به روز چنان نماید که دخانی از او بیرون می رود و به شب روشنائی بخشد، چنان چه هر چه در حوالی او باشد روشن گردد و اگر این حجر را بر کسی بندند خواب گران بر وی غالب شود.^۲

جزع

ارسطو گوید که جزع از یمن آرند و باشد که از صین نیز آرند و مردم او را مبارک نشمرند، به واسطه آن که خاصیت او غم و اندوه و کدورت است و خواب‌های ردی [آرد]؛ هر که این سنگ را با خود دارد، قضای حوایج بر او عسیر شود؛ و اگر بر کودکی بندند خُلق او بد شود و بسیار گرید و ثقل زبان آورد و لعاب از دهنش بسیار ریزد؛ و اگر سحافه او کسی بیاشامد خوابش کم شود و ترس بسیار پیدا کند؛ و هر که نظر در وی کند دلش غمگین شود و اگر در میان قومی بنهند در میان ایشان خصومت پدید آید و اگر بر صاحب‌الحمل بندند وضع حمل بر او آسان شود.

۱. م: - تدم ... گرداند.

۲. م: - جالب النّوم ... شود.

حجره

بلیناس گوید: در کتاب خواص است که اگر شتری بسیار بانگ کند، این سنگ را که سوراخی داشته باشد خلقی، نه خلق سوراخ کرده باشند، در دم او بندند، بانگ نکند و اگر آن را از درختی درآویزند، ثمره او تلف نشود و آفت بدو نرسد.^۱

حجر ایض

ارسطو گوید که سنگ سفید بود و در محک زردی او ظاهر شود و هر که با خود دارد، آنچه گوید، اگر راست و اگر دروغ، مقبول القول افتد و اگر محک او سرخ بود، هر چه حامل او کند، زود مرتفع شود؛ و اگر محک او اغبر باشد، هر شفاعت که حامل او کند مقبول افتد؛ و اگر محک او آسمانجونی باشد، حامل او پیوسته طیب النفس باشد؛ و اگر سبز بود و او را در بوستان بیاویزند، غرس او زود تمام شود و اشجار او بزرگ شود؛ و اگر محک او سیاه باشد، غایله هم دفع کند؛ و اگر کسی را نعوذ بالله زهر داده باشند چو حکاک او بیاشامد فایده کند و گزیدن مار و کژدم را نافع است و اگر بر وی بندند هم مفید بود.

آسمانجونی

ارسطو گوید: اگر سنگ آسمانجونی را حکاک سفید باشد، هر که آن با خود دارد دلخوش بود و مزاج بر وی غالب باشد و اگر سیاه باشد هر که آن با خود دارد، هیچ کار او تمام نشود؛ و اگر در چاهی یا نهری اندازی آب او کم شود و باشد که منقطع شود؛ و اگر سرخ باشد هر که آن را با خود دارد هم نیکی بیند؛ و اگر سبز باشد هر که آن را با خود دارد اگر زراعت کند نیک آید؛ و اگر اغبر باشد و آن را در چشم کشند به نام زنی، او را دوست دارد؛ و اگر زرد بود هر که او را بر بازو بندند، پیش مردم محبوب باشد؛ و هر که اغبر را بر بازو بندد هر شغل که کند نیک بود، و با خود داشتن سبز از همه آفات محفوظ باشد.

۱. م: - حجره ... نرسد.

حجر أخضر

ارسطو گوید: اگر سنگ سبز را محک سفید بود، نیکو باشد؛ و اگر این سنگ را در مزرعه و مغرسه دفن کنند زراعت و غرس تمام شود بر نیکوتر وجهی؛ و باید که این سنگ در میان خرقة پاره یا پنبه بود؛ و اگر سیاه بود هر که او را با خود دارد خیر بسیار بدو رسد و مال بر وی جمع شود؛ و اگر زرد بود، هر دوائی که به او دهند، موافق آید؛ و اگر سرخ بود از مردم عطایا بسیار یابد؛ و اگر اغبر باشد هر بیماری را که به او علاج کنند شفا یابد؛ و اگر زیر زبان گیرد در مناظره و مجادله غالب آید و حاجت او جمله برآید؛ و این سنگ را در آشیانه کرکس نیز یابند.

حجر أسود

ارسطو گوید که حجر سیاه باشد و محک او سفید بود. گزیده مار و کژدم را نافع بود و اگر نیز بر وی ببندند همین خاصیت دهد؛ و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته نشود، الا به تعب بسیار؛ و اگر در سرایی باشد، دفع امراض کند از ایشان و اگر سیاه بود هر که با خود دارد حوایج او متقاضی بود و در عقل او بیفزاید؛ و اگر سبز باشد هر که آن را با خود دارد، او را از هوام ضرر بسیار رسد.

حجر أصفر

ارسطو گوید: اگر محک سنگ اصفر بیض باشد، هر که آن را با خود دارد، هر حاجت که طلبد از مردم بیابد؛ و اگر سبز باشد حامل آن عزم هر شغل که کند نیک باشد به وقوع؛ و اگر سرخ باشد هر سؤال که کنند بر جواب آن قادر بود؛ و اگر سیاه بود و کسی آن را با خود دارد و نام کسی برد، آن کس از او مفارقت نکند مادام که آن سنگ با وی بود.

حجر أغبر

ارسطو گوید: اگر محک سنگ خاک گون سفید بود آن را به نام کسی بسایند و در چشم کشند، آن کس محب او شود و بر وی شفقت برد؛ و اگر سیاه بود هر که حکاک او در چشم کشد مردم او را دوست دارند و هیچ مخالفت او نکنند؛ و اگر در زراعت باشد هر کجا رود مردم بر وی ثنا گویند؛ و اگر سرخ باشد هر کجا رود معاش بر وی فراخ شود؛ و اگر سبز باشد نزد هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند؛ و اگر آسمانجونی باشد حامل آن را مردم حکیم گویند و اگر چه حکیم نبود.

حجر الباه

ارسطو گوید: این سنگ را معدن افریقیه است. اسکندر این سنگ را آن جا یافت و خاصیت این سنگ آن است که هر حیوانی که نزدیک او شود، او را شهوت جماع بازدید آید. اسکندر چون این سنگ را مشاهده کرد، بفرمود تا آن را از لشکرگاه او دور کردند.^۱

حجر الحباری

ارسطو گوید: این سنگ در حومه حباری یابند. اگر کسی آن را با خود دارد، او را احتلام نیفتد؛ و اگر او را اسهال بود، محتبس شود.

حجر الحصات

ارسطو گوید: این سنگ را به ساحل دریای مغرب یابند و موج بیرون اندازد؛ هم چنان بود که فلک اعزل؛ و او سنگ سست است. از خاصیت او آن است که مقدار عشر حبات از او بستانند، کسی که او را حصات مثانه بود بیاشامد، حصات را منقطع کند و

۱. م: - آسمانجون ... کردند.

بیرون آورد.^۱

حجر الحیه

او را به فارسی مهره مار گویند. سنگی است چند فندقی کوچک، بر سر بعضی حیّات یابند و خاصیت او آن است که اگر کسی را العیاذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهد یا در آب گرم، آن مهره در آن جا اندازد به موضع لدغ ملتصق شود و زهر از او بیرون آورد به قدرت خدای عزّ و جلّ. این سنگ را در آشیانه پرستو یابند. اگر سفید باشد بر مصروع بندند، صرع را زایل کند؛ و اگر سرخ بود بر کسی بندند که در خواب ترسد، نافع بود.

حجر الدجاج

در سنگدان مرغ سنگی یابند اگر آسمانجونی بود، بر مصروع بندند صرع زایل کند و اگر سرخ باشد بر کسی بندند در قوت جماع او بیفزاید و چشم بد را دفع کند؛ و اگر بر کودک بندند در خواب نترسد.

حجر الرحا

اگر سنگ زیرین آسیا پاره‌ای بر زنی بندند که اسقاط چنین بسیار کند، بچه هیچ از او نیفتد؛ و باید که وقت وضع از او دور کنند تا وضع دشوار نبود؛ و اگر سنگ زیرین را گرم کنند و پاره‌ای سرکه بر وی ریزند و کسی که خون از او باز نایستد، در آن جا نشیند، خون باز ایستد.

ساحور

این سنگ همه سنگ‌ها را پاره کند. چنین گویند که سلیمان علیه السلام - چون

۱. م: ارسطو گوید ... آورد.

بیت المقدس را عمارت می کرد، دشوار شد سنگ ها را بریدن. با اجنه مشهورت کرد. صخره جنی گفت: یا رسول الله! سنگی دیده ام که همه سنگ ها را پاره کند اما مکان نمی دانم که از کجاست اما حیلت تحصیل آن می دانم. بفرمود ظرفی ساختند از آبگینه صافی سطر و بفرمود تا آن را ببرند به جایی که آشیانه عقاب بود و بیضه او بود. آن ظرف را به روی او نهادند. چون عقاب باز آمد، آشیانه چنان یافت. آن را به منقار و مخلب زد، نمی شکست. برفت و روز دیگر بیامد و در منقار او سنگی بود. بدان جام نهاد، جام به دو نیم شد. سلیمان علیه السلام - عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ از کجا آوردی؟ گفت: از کوهی به مغرب که آن را ساهور گویند. سلیمان علیه السلام - بفرمود تا از آن کوه مقدار حاجت بیاوردند.

حجر المرّ

سنگی است بر شکل جزع، اما نه جزع است. از خاصیت او آن است که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید؛ و این سنگ در خزاین ملوک بود و حکایت کند نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق -رحمة الله علیه- در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان ملک شاه غازی ساخته است، و نظام الملک وزیر او بود، که سلیمان بن عبد الملک یک روز گفت که مملکت من کم از مملکت سلیمان بن داود نیست، الا آن است که باری عزّ و جلّ - جن و انس به او مسخر کرده بود و هیچ پادشاهی را از پادشاهان روی زمین این آلت و اسباب و خزاین که مراست، او را نیست. یکی از حاضران گفت: یا امیر المؤمنین! مهمتر خبری که ملوک را که باید در پیش سلیمان گفت، آن چه چیز است؟ گفت: آن وزیر بن الوزير بن الوزير باشد؛ چنان که امیر المؤمنین خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه است. سلیمان گفت: تو هیچ وزیر بن الوزير می دانی بدین صفت؟ گفت: آری، جعفر بن البرمک. او وزیر بن وزیر است. تا زمان اردشیر بابک و ایشان را کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند که فرزندان را بدان وزارت آموزند. امیر المؤمنین گفت: غیر او نشاید. سلیمان به ولایت بلخ نوشت که جعفر را به

دمشق فرست به اعزاز و تجمل و اگر به صد هزار دینار خرج حاجت باشد. چون جعفر به دمشق رسید، در خدمت سلیمان رفت. سلیمان شکلی خوب دید. مهر او در دل او پیدا شد و او را پیش خود نشاند. بعد از آن روی خود در پیش کرد و گفت: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، قم من عندی. حاجت جعفر را برانگیخت و بیرون برد و هیچ کس سبب آن ندانست تا آن که بعضی از ندمای سلیمان به خلوت با او بگفتندی، جعفر را طلب کردند به اعزاز و اکرام. چون بیامد او را دور دور کردی. سلیمان گفت: اگر نه آن است که از زمینی دور آمده است، او را هلاک کردم، پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود. آن ندیم گفت: امیرالمؤمنین دستوری دهد تا این امر را کشف کنیم. سلیمان دستوری داد. ندیم پیش جعفر رفت و گفت: چون به خدمت امیرالمؤمنین آمدی با تو زهر بود. گفت: آری این ساعت نیز با من است در زیر نگین این انگشتری، از برای آن که پدران من از ملوک سختی‌ها کشیده‌اند و از ایشان اموال طلب کرده‌اند به انواع عذاب. من این زهر را با خود دارم، اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نیاورم، این زهر را در دهن نهم و بمکم، خود را از عذاب برهانم. آن ندیم باز پیش سلیمان آمد و او را از حال خبر داد. سلیمان را این خوش آمد از حزم او، و از نظر او در عواقب عجب بماند، و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را در جنب خود بنشانند و خلعت وزارت در او پوشانند و دوات پیش او نهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس سلیمان. چون در خدمت سلیمان منبسط شد، گفت: یا امیرالمؤمنین! چون دانستی که با بنده زهر است؟ سلیمان گفت: با من دو مهره است چون جزع، هرگز از خود جدا نکنم. از خاصیت او آن است که چون زهر حاضر شود، در حرکت آید. اول که در پیش من آمدی، هر دو در حرکت آمد. چون پیش من بنشستی هر دو مضطرب شدند، چنان که یکی بر دیگری می‌افتاد، چون برفتی ساکن شد. پس از بازو بیرون کرد و به جعفر نمود و مهره‌ای بود همچون جزع.^۱

۱. م: - ساهور، این سنگ ... چون جزع.

حجرالصرف

سنگی است سرخ، به سیاهی زند و او را حجر الحمار نیز گویند. اگر کسی را خمر گزیده باشد این سنگ را بسایند و مخمور باز خورد، در حال شفا یابد؛ و باشد که حل کنند و بدان بنویسند، همچون شنجرف.

حجرالخطاف

ارسطو گوید: این سنگ صالح بود از بهر دفع یرقان و آن را در آشیانه خطاف. توان یافت؛ و چنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بچه خطاف را به زعفران بیالاید، خطاف بیاید و گمان برد که ایشان را یرقان است، برود و این سنگ را بیاورد از بهر دفع یرقان.

حجرالعقاب

سنگی است به استخوان خرماى هندی ماند، در آشیانه عقاب بود. اگر بجنابند از او آوازی آید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب آن را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه عقاب کنند عقاب این سنگ بردارد و به ایشان اندازد، گویی می‌داند که قصد آشیانه او از بهر این سنگ می‌کند؛ و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار باشد، آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این معنی آورد تا بیضه نهادن بر او آسان شود؛ و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره و مجادله غالب بود؛ و اگر با خود دارد مقضی‌الحاجت بود. گویند که این سنگ در آشیانه کرکس نیز باشد.^۱

حجرالفار

این سنگ به موش ماند و در دیار مغرب باشد. اگر در خانه بنهند موشان بر او جمع شوند؛ چنان چه ایشان را به دست بتوان گرفتن و اهل آن بلاد دفع موشان به این نوع

۱. م: - سنگی است به استخوان ... باشد.

کنند؛ زیرا که آن جا گربه نباشد.

حجر القمر

شیخ‌الرئیس گوید که این سنگ را بزاق قمر نیز گویند، به بلاد مغرب باشد و آن گاه که قمر زیادت بود بیابند. سنگی است سبک. اگر بر مصروع بندند دفع صرع کند و اگر بر درختی بندند بسیار میوه دهد و نقصان او ناقص گردد و در زمان محاق ناپدید شود.

حجر القیر

ارسطو گوید که این سنگ به مغرب بود و رنگش سیاه باشد و طمس او درشت. اگر یک جزو از او بر هزار جزو قیر نهی، در جوش آید، چنان که دیگ از آتش؛ و اگر در آب روان اندازی آب از او بگریزد و دور شود؛ و قنطره‌ای ساخته‌اند یک قوس از سنگ چون موضعی از آن خلل پذیرد، لوحی از این بر آن موضع گذارند، آب دور شود، پس عمارت کنند؛ و ذکر او در انهار گفته شد.

حجر القی

این سنگ به زمین مصر باشد و اگر کسی آن را به دست گیرد قی بر وی غلبه کند، تا آن که هر چه در معده بود باز گردد؛ و اگر این سنگ را از خود دور نکنند، بیم هلاک باشد.

حجر الکلب

اگر سنگی به سگ اندازی و آن را به دهن بگیرد؛ و او را در خمر اندازی هر که از آن بخورد عریده کند.

حجر المطر

این را از بلاد ترک آرند و نوع او بسیار است و خواص او یکی آن است که چون در آب نهند فی الحال ابر پدید آید و باران و برف شود.

حجر الناقه

جایی که ناقه مراغه زند، از آن جا سنگی بردارند، خاصیت او آن باشد که اگر عاشق با خود دارد، هیجان عشق از وی برطرف شود؛ و اگر آن سنگ را بر خوانی نهند، هر که از آن خوان طعام خورد، طعم مأكول نیابد.

حجر حرص

ارسطو گوید که این سنگ زرد رنگ بود و با سفیدی زند و سبک و نرم باشد. معدن او به مغرب بود و خاصیت او آن است که گزیدن هوام را دفع کند.

خبث الحديد

ارسطو گوید که خبث آهن خاصیت عجیب دارد. در تخفیف جراحات و در جوارشات نیز کنند تا معده را قوی کند و بواسیر را دفع کند و لون را به اصلاح آرد که از بواسیر متغیر شده باشد.

خصیة ابليس

این سنگ به ارض صین باشد. هر که آن را در میان بار نهد، دزد گرد او و متاع او نگردد و در چشم مردم باوقار نماید.

دُرّ

ارسطو گوید: دریای محیط که او را اقیانوس گویند، در فصل ربیع در حرکت آید.

از هبوب ریاخ و رشاشات آن را باد بدان مکان برد که موضع صدف است. در آن وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را فرو برد؛ چنان که رحم نطفه را فرو برد. آن‌گاه به قعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره‌ای بزرگ افتد و ذری ثمین گردد که قیمت آن خدای داند؛ و باشد که رشاشات افتد،^۱ چنان که در بیشتر اصداف دیده می‌شود، آن‌گاه صدف چون قطره در دهن او افتاد، از آب بیرون آید اوّل روز و آخر روز تا باد شمال بر وی افتد و در میانه روز برون نیاید که آفتاب و بخار دریا ذر را به زیان آرد؛ و در اندرون صدف پرورده شود، چون بچه در شکم مادر؛ و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی بیفتد، رنگ ذر را به فساد آورد و شکل او متغیر کند و هم چنین اگر در میانه روز یا شب صدف از آب بیرون آید ذر را به فساد آرد؛^۲ و چون ذر تمام پرورده شود صدف در قعر دریا راسخ گردد همچون نباتی و حیوانی از او زایل شود.

خواص: ارسطو گوید: اگر ذر را بسایند در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکتحال نیز نافع است از بهر ضعف اعصاب چشم و در کحل الجواهر جهت زیادتی نور بصر استفاده کنند و اگر صدف را بگیرند و خواهند که ذر بیرون آرند ذر او آبی باشد و چون برص را بدان طلا کنند در بار اوّل زایل کند.

دهنج

ارسطو گوید: سنگی باشد سبز به رنگ زبرجد. تولد او معدن نحاس باشد؛ چنان که زمرد در معدن زر؛ و تولد زمرد و دهنج از بخاری است که از آن ماده بر می‌خیزد و متحجر می‌شود. دهنج چون هوا صاف بود صافی نماید و چون کدر باشد کدر نماید. از عجایب خواص او یکی آن است که اگر محک او به خورد کسی دهند کار زهر کند و اگر کسی زهر خورده باشد خوردن آن جهت دفع ضرر آن مفید بود؛ و اگر لدغ عقرب

۱. م: - و ذری ثمین گردد و قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد.

۲. م: - آن‌گاه صدف ... نساء آرد.

را به او بمالند وجع ساکن شود. اگر پنج عدد از آن حیوانی که در باقلا متولد شده باشد بگیرند و به سنگ دهند بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود؛ و اگر دهند را به سرکه بسایند و در قوه باه مالند زایل شود؛ و دهند عدوی زمرد است، و اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد را ببرد و طراوت او کم کند؛ و اگر در ادویه چشم به کار دارند، اعصاب را قوی کند؛ و اگر بسایند و طلا کنند بر برص نافع بود و اگر کسی با خود دارد قوت باه را زیاده کند.

دیماطی

ارسطو گوید: دیماطی سنگی است سیاه. دریا آن را بیرون اندازد. اگر او را خاکستر کنند و با زبیق بیامیزند، زبیق را ببندد؛ و اگر او را بر طلق اندازند و بر آتش عرض کنند، چون آب روانه شود.

رخام

سنگی سفید است. اگر یک درهم از سحافه او به زنی دهند، هیچ بار نگیرد.

زفتی

ارسطو گوید: این سنگ چون زفت سیاه بود^۱ و این سنگ به ناحیت مغرب باشد. اگر او را بسایند و با روغن در بینی کنند، جذام را زایل کند.

رقوس

ارسطو گوید: این سنگ را نزدیک دریای اخضر یابند. از خواص او آن است که هر که از او انگشتی سازد و در انگشت کند، غم از او زایل شود.

۱. م: + چون او را بشکنند همچون زجاج بود.

زاج

تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر بود و لون او زرد و سفید و سیاه و سرخ و سبز بود. زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریش‌های ناصور و دندان کرم خورده مفید بود و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش و مگس و امثال آن هلاک شود.

زید البحر

شیخ‌الرئیس گوید که زیدالبحر نافع بود از بهر دفع موی؛ و هم او موی برویاند و بهق و کلف را نافع بود و دندان را برویاند؛ و اگر او را بر ران صاحب‌الطلق بندند، ولادت بر وی آسان شود؛ و اگر درهمی از او در ده رطل آب شور اندازند و بجوشانند خوش طعم شود.

زجاج

شیخ‌الرئیس گوید: دندان را به زجاج خرده بسایند، و سخی از او زایل کند و اگر با دهن به زیبق طلا کنند، موی را برویاند و اگر در چشم کشند، تاریکی از او ببرد و بیاض را زایل کند.

زرنیخ

ارسطو گوید که او به انواع است: احمر و اغبر و اصفر؛ و اصفر را ذهبی گویند و اگر او را با آهک طلا کنند موی را زایل کند؛ و اگر او را با زیت بیامیزند قمل را زایل کند و ذباب از رایحه او هلاک شود و اگر در میان نان کنند و به موش دهند، هلاک شود.

زمرّد

زمرّد سنگی سبز است و در معدن زر حاصل شود و شفاف بود و اگر کسی را زهر داده باشند، زمرّد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند و هر که در او بسیار نگرَد نظر او تیز شود؛ و اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جنّ ایمن باشد. محمد زکریا گوید که اگر زمرّد فالتق در چشم افعی آید، در حال کور شود و چشمش همچون آب بریزد.

زنجار

ارسطو گوید که زنجار از نحاس خیزد و در ادویه چشم به کار آید و در قوّت زهر باشد و بواسیر و جراحات‌های کهنه را به اصلاح آورد و اگر در قیروطی کنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادویه عین بیاض را زایل کند.

زنجر

ارسطو گوید: زنجر در آبگینه توان کردن و آن چنان بود که زیبق را در قاروره کنند و سر قاروره را استوار ببندند و در آتش عرض کنند، زیبق زنجر شود و سفیدی او به سرخی مبدل گردد. در وقت عمل اگر قاروره شکسته شود، چیزی از آن بر صانع افتد یا دخان به او رسد از او مرضی صعب تولد کند و باشد که به هلاکت انجامد؛ و زنجر جراحات را به اصلاح آورد و منع کند زردی اسنان را. نافع بود بر عضو سوخته و او زهر قاتل است.

سَنج

ارسطو گوید: از بلاد هند آرند و سنگ سیاه رخو بود و از ادنی چیزی شکسته شود و اگر کسی را نعوذ بالله نزدیک آب به چشم فرود آمدن باشد، چنان که پیش چشم دخانی یا مگسی بیند که می‌پرد، نظر در سنج کند، دفع شود؛ و اگر کسی نظر در سنج

کند یا با خود دارد، از چشم بد ایمن باشد؛ و اگر بر سر بندد دفع صداع کند؛ و اگر بسایند و در چشم کشند، روشنی چشم بیفزاید.

سنباده

ارسطو گوید: این سنگ از جزایر بحر صین آرند و همچون ریگ درشت باشد، او را بسایند و بر ریش‌های کهن افشانند، به اصلاح آرد؛ و اگر دندان را به آن جلا دهند، به غایت سفید شود.

شادنج

سنگی سرخ است و مشهور و نافع بود از بهر جلای چشم. چون او را با سفیده بیضه در چشم کشند، از بهر قروح چشم نافع بود؛ و اگر جلاب او به کسی دهند که او را عسر البول باشد، در حال بگشاید.

شبّ

دیسقوریدس گوید^۱ که انواع آن بسیار است، لکن بهتر او یمانی است. گویند که آن آبی است که از کوه می‌چکد و چون به زمین می‌رسد، شبّ می‌شود. اگر خون از رگی بگشایند و شبّ بر او بندند، ببندد؛ و اگر با سرکه بر ریش‌های کهنه نهی به اصلاح آرد و اگر به آب بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان بنشانند. شیخ‌الرئیس گوید که شبّ و زفت بر هر که کنند دفع قمل کند و گویند که نگاه کردن در شبّ قولنج را بگشاید.

صدف

حجری مشهور است. از خواص او آن است که شوک و استخوان را بیرون کند و وجع نفرس را زایل کند و چون ضماد کنند از بهر قروح عین نافع باشد و اگر موی در جفن رسته باشد برکشند و بر گوشت او طلا کنند، بر نرود.

۱. م: - دیسقوریدس.

طارد النوم

ارسطو گوید: سنگی سفید است و با سیاهی زند و گران بود همچون رصاص و باشد که به رنگ طحال بود و اگر مقدار دو حبه بر کسی بندند بی خواب بماند و هیچ تعب سهر نیابد و اگر سنگ از او جدا کنند چند روز خواب کند و باز با حال خود رود.

طالیقون

به پارسی او را هفت جوش خوانند. اگر نحاس با او جمع کنند و از او پیکان سازند جراحت او دشوار به شود و از آن گلابها سازند و ماهی عظیم را بدان گیرند؛ و اگر صاحب لقوه از آن طالیقون آینه سازد و در خانه تاریک بنشیند و در آن نگاه کند لقوه او زایل شود؛ و اگر طالیقون را به آتش بتابند و در جایی اندازند هیچ مگس گرد او نگردد؛ و اگر منقاشی سازند و موی به او بر کنند، مره بعد مره موی از آن جا زایل کند.

عقیق

سنگی است مبارک و از یمن آرند. عن النبی -صلی الله علیه و آله و سلم: «من یختم بعقیق لم یزل فی یمن و برکت»؛ و عن انس بن مالک: «انه تخرموا بالعقیق فانه یشترى الفقیر». ارسطو گوید که عقیق خوب را خاصیت آن است که خشم را بنشانند به وقت غضب و اگر خنده بر کسی غالب باشد ضحک را بنشانند و اگر خون از جایی رود باز دارد و اگر زنی مستحاضه بود هم چنین:

عطاس

ارسطو گوید: هو حجر یطفی النار اذا وقع فیها و اذا القی فی النار لم یشعل البتة؛ و اگر او را در زیر زبان نهند و می خورند، بخار به دماغ نرسد و مست نشود.

فادزهر

بر دو گونه باشد: حارّ و بارد. اما حارّ خون در تن مردم بگدازد و رطوبت طبیعی از او زایل کند و تأثیر او در خون چنان باشد که زعفران را در آب کنی؛ اما بارد خون را در تن بیفزاید، چنان که انفخه را در شیر کنی. اما فعل فادزهر چنان بود که حموضات در رنگ زعفران افتد؛ و قوّت زهر و قوّت فادزهر خاصیتی است که باری تعالی -جلّ شأنه- در این اجسام نموده است. ارسطو گوید: انواع او بسیار است و این سنگ در بلاد صین و هند و بلاد خراسان بود و اگر از آن یک قیراط مسموم خورد از سم خلاص یابد. اگر او را بسایند و بر لسع مار و کژدم نهند نافع باشد.

فرسوس

ارسطو گوید که این سنگ ثقیل است و سیاه، در ظلمات یابند. اسکندر از آن جا بیرون آورده. اگر او را به زیق نهی و به آتش عرض کنی منعقد شود و زیر مطرقه بیاید؛ و اگر کسی او را با خود دارد بر سخن حکمت غالب شود و دفع چشم بد کند و اگر او را به شیر بسایند و بر برص مالند برص زایل کند.

فیروزج

ارسطو گوید: این سنگ سبز است و با کبودی زند و معدن او خراسان بود و اگر هوا صافی باشد لون او صافی باشد و هوا مکدر باشد لون او مکدر باشد و سحاقه او با ادویه عین نافع باشد و ملوک با خود ندارند، زیرا که هیبت را زیان دارد؛ و حضرت امام جعفر صادق -علیه السلام- او را تعریفها فرموده است و گفته است: «ما افتقر بتختم بالفیروزج».

فهار

ارسطو گوید: این سنگ را در ناحیت مغرب یابند در معدن زر، و لون او چون لون

یاقوت احمر باشد و اگر کسی او را با خود دارد سحر بر وی کار نکند و اگر مقدار جوی از آن به دیوانه دهند، دیوانگی از او ببرد.

فرماطیون

ارسطو گوید که این سنگ را از بلاد هند آرند و خاصیت او آن است که سیلان خون را منع کند و اگر کسی آن را در دهان گیرد هر چند بر وی نیش زنند خون از وی بیرون نیاید.^۱

قلقند

نوعی است از زاج در غایت حرارت، بر جراحت تر افشانند خشک کند و اگر در آب اندازی و خانه را بدان رش کنی بق و برغوٹ و غیر از آن از رایحه آن بگریزد و موش نیز هلاک شود؛ و اگر استره بدان تیز کنند خاصیت عجب دهد در ازاله شعر.

قلیمیا

این سنگی است از اشنان گیرند و آن چنان باشد که اشنان را پسوزند تا زایل شود و قوی تر از نمک باشد و طلای او بر بهق و برص و جرب نافع باشد و زیادتى گوشت را زایل کند؛ و اگر او را با سیر بکوبند و با نطف بر لدغ عقرب نهند در ساعت ساکن شود.^۲

قیشور

ارسطو گوید: سنگی است مدور متخلخل و سبک که بر سر آب بایستد از بلاد صقلیه آرند و او را حجرالرخا نیز خوانند؛ زیرا که تیشه را به آن بسایند و در چشم

۱. [...] ارسطو گوید هو ... بیرون نیاید

۲. م: قلیمیا ... شود.

کشند. بیاض را زایل کند و گویند که از خاصیت این سنگ آن است که سیم را برباید و اگر عضوی را بدان طلا کنند موی را زایل کند.

قراطیر

ارسطو گوید: سنگی است مدور، از بحر بیرون آرند، هم چون بنادق باشد؛ و از خواص او آن است که او را بسایند و به کسی دهند که او را سنگ مثانه باشد بیرون آرد از احلیل همچون ریگ.

کری

ارسطو گوید که سنگی است سفید به عاج ماند. از ساحل بحر هند آرند و اگر او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر؛ و اهل هند و سند از آن انگشتی سازند، از بهر چشم بد و جادویی و سحر شیطان نیکو بود؛ و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح ردی گرد ایشان نگردهد.

کهربا

سنگی زرد است و با سفیدی زند. صمغ درخت جوز رومی باشد و به فارسی او را کهربا خوانند و اگر کسی با خود دارد خفقان و ورم و یرقان را نافع بود و صفت از او دفع شود و کهربا به سندروس ماند، الا آن است که کهربا صافی‌تر و سفیدتر بود و سندروس تیره‌تر و سرخ‌تر باشد و قی را دفع کند و اگر خون از رگی گشوده باشند، باز بندد و اگر آبستن با خود دارد، جنین نیفتد.

لاجورد

ارسطو گوید که سنگی نرم است. هر که با خود دارد در چشم مردم محترم نماید و اگر در چشم کشند نافع بود، از بهر دفع امراض چشم. شیخ‌الرئیس گوید که لازورد

تألیل را بیفکند و اگر در چشم کشند اشفار برویاند و گویند که اصحاب مالیخولیا را مفید بود و بی‌خوابی را دفع کند.

الماس

ارسطو گوید که لون او به لون نوشادر ماند و همه سنگ‌ها را بشکند الا رصاص را؛ و اگر او را به هزار پاره کنی مثنی بود و هر پاره که قوی‌تر بود فعل او محکم‌تر بود. چنین گویند که الماس را به وادیی یابند به ارض سرانندیب بعید الغور و کسی در آن وادی نتواند رفت از بهر آن که آن جا افاعی بسیار بود؛ و اسکندر می‌خواست که الماس از آنجا بیرون آرد، با حکما مشورت کرد، بفرمود تا پاره‌ای گوشت در آن وادی اندازند تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و به بالا آرند. آن گاه گوشت‌ها از مرغان بستانند. الماس در آن گوشت‌ها نشسته باشد، برگیرند. اگر الماس در دندان گیرند، دندان بشکند؛ و اگر لعاب افاعی در آن وادی بر آن رسیده باشد، زهر بود؛ و شیخ‌الرئیس گوید که این سخن درست نیست؛ زیرا که لعاب افعی چون از دهن بیندازد کار زهر نکند، سیما که مدتی بر آن گذشته باشد؛ و اگر او را بر دندان نهی و به طریقه بزنی به ضرب قوی یا در دندان یا در مطرقة محکم شود؛ و اگر او را به سرب بزنی پاره پاره شود.

مانطس

ارسطو گوید که این حجر از هند آرند. خاصیت او آن است که اگر او را در موضعی بنهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از شرّ جن ایمن باشد.

ماردان^۱

ارسطو گوید که این سنگ سفید باشد و زرد نیز بود و به زمین خراسان یابند، از بهر شکسته نافع بود. اگر رماد او را بر بواسیر کنند زایل شود و اگر کسی با خود دارد از محنت و غم و ترس برهد.

۱. ج: مادان؛ ن: ماهانی؛ م: ماردان، ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه در چشم کشتی بیاض از سیاهه زایل کند.

مرجان

ارسطو گوید که این سنگ در بحر روید، همچون درخت؛ و معدن او را فرس البحرین خوانند، به ساحل افریقیه است، تجار آن جا جمع شوند و صنایع را به اجارت گیرند از بهر استخراج مرجان،^۱ و مرجان لعل بستد است و خاصیت در بستد گفته شد.

مردار سنگ

ارسطو گوید: این سنگ رصاص سوخته بود. نافع بود از بهر عفونت در جراحات^۲ و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن را زایل کند.

مرقشیا

ذهبی بود و فضی و نحاسی و حدیدی. هر صنفی از آن بدان جوهر ماند که بدان منسوب است و آن را سنگ روشنایی خوانند و اگر در چشم کشند با ادویه عین در روشنایی بیفزاید و اگر طلا کنند بهق و برص را زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد خیر و مکرمت از مردم بسیار بیند.^۳

مس

سنگ سبز است. تیغ را تیز کند. اگر به روی بسایند و به روغن در چشم کشند، بیاض از سیاه ببرد. شیخ الرئیس گوید که حکاک مس بستانند و بدان پستان و خصیه را طلا کنند، بزرگ نشود.

۱. م: + و آن موضع مباح است سلطان را برآن خزینه‌ای است و صنایع صلیبی را بستانند ذراعی و آن از حبوب باشد یا از آهن و چیزی نقیل بر وی نبندند و در کوه نبندند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و کوه راست برانند تا صلیب به مرجان تعلق شود و او را به قوت بر کنند و جسمی بالا آید اغبر چون ا را حک کنند و قشر از او دور شود سرخ باشد.

۲. م: + شیخ رئیس گوید رابحه ابط بدن را زایل کند و.

۳. م: - مرقشیا ... بینید.

حجرالولاده

ارسطو گوید: اگر این سنگ را بجنابند در میان او آوازی شنوند و آن به ارض هند باشد، در کوهی که میان مدینه قمار و بحر است؛ و این سنگ را خاصیت از نسر دانستند که ماده چون بیضه خواهد نهاد دردی عظیم یابد و نزدیک به آن رسد که تلف شود، نر برود و این سنگ را بیاورد و در زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بر او آسان شود. هندوان این معنی را از کرکس معلوم کرده‌اند؛ و این سنگ را زیر هر حیوانی که بنهند، طلق بر وی آسان گردد.^۱

مقناطیس

ارسطو گوید که این سنگ آهن را به خود کشد و معدن او ساحل بحر هند است. از بهر آن است که در کشتی‌ها هیچ مسمار نیست. بهترین او آن است که سیاه باشد و با سرخی زند و اگر با سفینه بحر هند آهن باشد چون نزدیک معدن مقناطیس شود همچون مرغی بپرد و بدان ملحق شود؛ و اگر بوی سیر به مقناطیس رسد عمل او زایل شود و باز اگر در سرکه اندازند به اصلاح آید؛ و اگر کسی براده آهن به خورد او داده باشند، او را سحافه مقناطیس بدهند تا آن را تمام جمع کند و بیرون آرد؛ و اگر مقناطیس با خود نگاه دارند جهت وجع مفاصل مفید بود و اگر به صاحب‌الطلق ببنند طلق بر وی آسان شود؛ و ابن سلویه گوید که اگر کسی با خود دارد، ذهن او مستقیم شود، چنان که هیچ فراموش نکند.

ملح

از اجزای ارضی متولد شود. چون با آب آمیخته گردد آن اجزا محترق بود،^۲ از برای این معنی نمک تلخ بود؛ و نمک دو نوع باشد: آبی و کوهی؛ و خاصیت او آن است که

۱. م: - حجرالولاده ... گردد.

۲. م: + فان کان تو یا بصیر.

جمله عفونات را دفع کند؛ و از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- روایت کنند که گفت: «یا علی! ابدأ بالملح و أختم به فانّ فيه شفاء من سبعین داء». نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند، چون بدان طلا کنند؛ و استعمال نمک به قدر حاجت در مأكول لون را نیکو کند و جرب را زایل کند و اگر با بذرالکتنان ضماد کنند بر لدغ عقارب نهند، در حال درد ساکن کند.

نظرون

بورق ارمنی باشد و از برای درد قولنج نافع بود و بیاض را از حدقه زایل کند و اگر او را در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود و اگر در عجین اندازی نان سفید و پاکیزه بود.^۱

نوره

او را آهک گویند. از اجسام محترق است. موی زایل کند و گویند ازاله شعر به آهک از شیاطین معلوم شد و سلیمان علیه السلام - را بیاموختند از بهر آن که بلقیس را دوست می داشت و به جهت آن که پای بلقیس به سبب موی بسیار معیوب بود. سلیمان علیه السلام - پرسید که این موی را هیچ حیلتي هست که زایل کند؟ گفتند: آری؛ و استعمال نوره تعلیم کردند. پای بلقیس پاک شد؛ و هر جا نوره پراکنند براغيث گرد آن جا نگرده.^۲

نوشادر

تولد او همچون تولد نمک بوده است، الا آن است که اجزای ناری در او بیشتر است. ارسطو گوید: انواع او بسیار است. بعضی الوان او سیاه بوده باشد که اغبر و سفید

۱. م: - نظرون ... بود.

۲. م: - پای بلقیس پاک ... نگرده.

و صافی بود؛ چنان که بلور از بهر بیاض دیده نافع بود. شیخ‌الرئیس گوید که اگر نوشادر را در آب حل کنند و در خانه رش کنند، حیوانات بگریزند.

هادی

ارسطو گوید که در ناحیت شمال و جنوب باشد و لون او لون طحال باشد. اگر کسی با خود دارد سگان چون او را ببینند بانگ نکنند و اگر او را تکلیس کنند و زاج منقی بر وی اندازند زییق را ببندد و رها نکند که از آتش بیرون آید.

یاقوت

سنگ سخت شفاف بود و الوان او احمر و اصفر و ازرق و اخضر بود و اصل او جمله آبی است صافی در میان سنگ سخت بایستد سال‌های بسیار و حرارت معدن در او تأثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را نگدازد، برای آن که در او دهنیت نبود، بلکه لون بهتر شود؛ و اما یاقوت اخضر در آتش صبر نتواند کرد^۱ و هیچ چیز بر وی کار نکند به جز الماس؛ و معدن او بلاد جنوب نزدیک خط استوا و او در غایت عزت بود برای قلت وجود. ارسطو گوید: اشرف انواع او احمر است و یاقوت اصفر از آتش صبر بیشتر کند و این سه نوع اشرف انواع است و خیر این الوان بسیار باشد؛ و اما این انواع خاصیت ندارند، و هر که او را با خود دارد از وبا و طاعون ایمن باشد و در چشم مردم محترم بود. ارسطو گوید که هر که یاقوت در آب اندازد، آب سرد شود.

یشب

سنگی سفید است و او را حجرالغلبه گویند. هر که با خود دارد در خصومت غالب آید. از برای این معنی، ملوک او را در کمر زرین نشانند. اگر تشنه او را در دهن گیرد از تشنگی ایمن گردد، و گویند که از بهر آفات معده نیکو بود.

۱. م: - مرا ما یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند کرد.

یقطان

ارسطو گوید: این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود، تا آن زمان که کسی او را مَس کند؛ و از خاصیت او آن است که خفقان را زایل کند و اگر کسی با خود دارد هیچ چیز فراموش نکند؛ و حکما اشارت کرده‌اند به این سنگ، اما فایده او را از مردم پوشانیده‌اند.^۱

الفصل الثالث

فی الاجسام الدهنية و معدنها و خواصها

حکما گویند که رطوباتی که در باطن زمین است، در زمستان گرم شود؛ زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین است، و چون تابستان آید سرد شود؛ زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود؛ و رطوباتی که در باطن زمین باشد، اگر در وی دهنتی بود چون به واسطه حرارت گداخته شود و به واسطه برودت غلیظ شود؛ و باشد که بسته شود و باشد که بر حال اصلی خود بماند، از آن کبریت و زبِق و قیر و نَظ تَولد کند و آن چه بدان ماند، به حسب اختلاف بقاع و مواد. چنین گویند که اوّل تأثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تَولد زبِق و کبریت بود؛ زیرا که رطوبات مختلفی در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن بر او بگذرد لطیف شود و سبک گردد و متصاعد شود و به شقوق اهوویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود؛ و دگر بار سردی زمستان بر او بگذرد و غلیظ و ثقیل گردد و با مکان خود رجوع کند به اسفل مغارات اهوویه، چنین باشد تا آن گه که به واسطه حرارت معدن و کیفیات خارج اجزا مائی یا اجزا ترابی که به او آمیخته گردد، غلیظ و ثقیل گردد و از او زبِق حاصل آید؛ و اجزا ترابی خفیف شود و با اجزا دهنتی آمیخته شود، بار دگر نضج یابد، از آن جواهر معدنی حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و اجزای دهنی آمیخته

۱. م - شیب ... پوشانیده‌اید.

شود، از آن کبریت حاصل آید. آن گه چون کبریت با زیبق آمیخته شود و بار دگر نضج یابد، از آن جواهر معدنی حاصل آید، به حسب اجزا کیفیت و صفا و کدورت، آن چنان که تولد هر جسمی از آن یاد کرده شد در موضع خود.^۱

زیبق

از اجزای آبی متولد شود و چون اجزای ارضی مختلط شود اختلاطی شدید و حرارت معدن او را نضج دهد و او را غطایی لطیف دهد ترابی، چون پاره پاره بدو پیوندد، آن غشا کسر شود و هر دو طبقه یکی گردد و آن غشا به هر دو محیط شود، هم چنان که قطرات آب بر خاک افتد و مدور بماند و غلافی ترابی بر آن محیط شود. ارسطو گوید که ماده زیبق ماده سیم است، الا آن است که آفتاب بدو لاحق شده است و هر که تن به زیبق بیالاید، هیچ حیوان در تن او متولد نشود؛ و اگر زیبق را با عجین بیامیزد و موش از آن بخورد، هلاک شود؛ و هر که نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب او را تولد کند، چون فالج و رعه و ذهاب سمع و غشی و لون و بخر و پیس؛ و از آن دخان او جمله هوام بگریزند، چون حیّات و غیرها؛ و هر که نگریزد بمیرد. شیخ الرئیس گوید که دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و از این است که اصحاب کیمیا را چشم شکسته بود.

چنین گویند که زکریا رازی در اوایل عمر کیمیاگر بود و چشم او را از بخار زیبق آفت رسید و به بغداد آمد تا مداومت چشم کند. طبیبی او را بدید و احوال او بدانست. او را گفت: هزار دینار خواهم که چشم تو را معالجت کنم. محمد زکریا متقبل شد. قراضه‌ای از آن برداشت و بدان دوا خرید و چشم او را معالجت کرد. آن گه گفت: کیمیاگر آن باشد که قراضه را هزار هزار دینار کند، نه آن که دو چشم را در بازو؛ چرا که در مقابل دو چشم اگر همه زرهای عالم حاصل کنی، هنوز خسارت کرده باشی. محمد زکریا گوید که به اشتغال طب بعد از آن مشغول شدم.

۱. م: - چنین گویند ... موضع خود.

کبریت

از اجزای مائی و هوایی و ارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی بر بعضی قوی شود و سبب حرارت قوی و نضج تمام یابد، آن گه چون روغن شود، سبب برودت او انعقاد یابد. ارسطو گوید که انواع او بسیار است. بهترین او احمر صافی بود و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار باشد. اما احمر در جانب مغرب است به قرب جزیره اقیانوس و آن جا از آن بسیار بود و اما آن جا مردم نشینند؛ و چون از معدن بردارند او را در آن حال هیچ خاصیت ظاهر نبود، اما نافع بود از بهر صرع و سکنه و درد شقیقه و در عمل ذهب به کار آید. اما ابیض اجسام را لون بگرداند و سفید را سیاه کند و در چشمه‌ها آب بسیار بود و از آب او رایحه متن آید. هر که با این آب تن را بیالاید در وقتی که هوا معتدل باشد جرب و جراحات و اورام بلغمی و سودایی و ریاح فاسد را دفع کند. شیخ‌الرئیس گوید که کبریت از داروهای برص است، مادام که آتش بدو نرسیده باشد. چون او را با صمغ بطم بیامیزند، آثار آبله را از طفل قلع کند؛ و اگر با سرکه بیامیزند قوبا و بهق را قلع کند؛ و اگر با نظرون بیامیزند طلا و نقرس باشد. اما کبریت اصفر اگر بر موضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار او به موی سیاه رسد سفید کند و از بوی او براغيث و حیات و غیر او بگریزند؛ و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله ترنج‌ها فرو ریزد.

قیر

منبع او باشد که در کوه باشد و باشد که از منابع آب برآید و چون با آب آمیخته باشد نرم بود و چون از آب جدا شود و هوای سرد بدو رسد سخت شود. شیخ گوید قیر خنازیر را نفع دهد و قوبا را بدان طلا کنند، زایل شود و ضماد نقرس کنند، نافع بود و سعال و خناق را سودمند بود.

نفط

در منابع آب بود و بر سر آب آید و نوعی از او سیاه بود و نوعی سفید و از خواص او آن باشد که نافع است از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آبی که به دیده فروود آید؛ و اگر مقدار نصف مثقالی صاحب درد شکم بخورد نافع باشد و اگر طلا کنند از بهر لسع هوام مفید بود و در نفط قوتی است که آتش را بر باید و باشد که به حرکت افروخته گردد بی آتش تولد او چون قیر باشد، الا آن است که مومیایی عزیز بود و معدن او در زمین موصل است و زمین فارس از بهر خلع و کسر ضربه و فالج و لقوه نافع باشد، اگر بخورد، اگر طلا کند، و از بهر شقیقه و صداع و صرع، و او را با آب مرزنگوش در بینی چکانند، از بهر خناق و خفقان مفید باشد.

عنبر

در تولد او اقوال مختلف است. بعضی گویند که عنبر از چشمه می‌زاید و بعضی گویند که گل است در بحر بر احجار می‌افتد، آن گه از میان احجار مترشح می‌شود و منعقد می‌گردد و آن در مواضع مخصوص باشد به ارض خراسان و بر شوکی مخصوص افتد در وقت معلوم؛ و بعضی گویند که از روث حیوانی است، اما هیچ شکی نیست که تولد او در بحر باشد و بحر به ساحل اندازد. چنین گویند که در بعضی اوقات در بحر زنج پاره‌ای به کنار افتد عظیم چند تلی و بیشتر از آن که دیده می‌شود چندان بود که سر مردم، و باشد که سمک عظیم از او بخورد و هلاک شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع عنبر نیکو نبود و از وی بوی روث آید و تجار آن را شناسند؛ و عنبر دماغ و حواس را قوی کند و ضعف قلب را زایل گرداند و در جوهر روح بیفزاید، سیما مشایخ را به تلطیف و تسخینی که در او هست؛ والله أعلم.

النوع الثانی

فی النباتات

نباتات متوسط است میان معادن و حیوان، یعنی که خارج است از جمادیه صرف که در معادن هست، لکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است. اما با حیوان مشارک است در بعضی قوا چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و متولده و مصوره. از برای آن که باری عزّ و جلّ - از بهر هر چیزی آفریند آلتی مخصوص که بقای شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد و آن چه بر آن زیادت بود بر او ثقیل باشد و حکمت اقتضای آن نکند و نبات را به حس و حرکت حاجت نبود به خلاف حیوان؛ و از صنع عجیب باری عزّ و جلّ - یکی آن است که دانه یا استه در خاک نمناک افتد و آفتاب در او تأثیر کند، شکافته شود و آن گه به قوتی که باری عزّ و جلّ - آفریده است و آن را جاذبه گویند، اجزای لطیف ارضی و اجزای مائی را به خود کشد. آن گاه قوت دیگر که آن را ماسکه گویند آن اجزا را نگاه دارد تا قوت دیگر در او تصرف کند که آن را هاضمه گویند و هاضمه آن را استعداد آن دهد که جزء نبات شود. آن گاه قدرت دیگر که آن را دافعه گویند در او تصرف کند. اگر اجزا را چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که جزء نبات شود، او را دور کند. آن گاه قوت دیگر که او را غاذیه گویند، هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت آن نبات می‌کاهند از این اجزا به دل آن می‌فرستد و او را شبیه جزئیات می‌کند. آن گاه قوت دیگر که او را نامیه گویند، آن غذا را به اقطار و اطراف آن نبات می‌فرستد، چنان که هر شاخی و برگی را از آن بهره باشد و هیچ بی‌نصیب نماند بر نسبتی متساوی به شاخ بزرگ که بیشتر فرستد و به شاخ کوچک اندکتر. آن گاه قوت دیگر که او را مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمره حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند و این قوت آن است که در حیوانات نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد. آن گاه قوت دیگر که آن را مصوره گویند، در تصرف کند و این قوت را تصرف عجیب است، تخطیط اشکال و ازهار و ثمار و اوراق کند به اشکال عجیب مختلف. اگر در آن فکر

کنی عقل متحیر گردد؛ فسبحانه ما أعظم شأنه هو الخالق الباری المصور فائق الحب و النوی.

آن گاه بعضی را به لبّ فرستد چون جوز و فندق و فستق و از بهر شحم هیچ غذا نگذارد و شحم را صندوقی سازد تا لبّ در آن مخزن مدت مدید باشد؛ و بعضی غذا را به شحم فرستد و از بهر لبّ هیچ نگذارد و چون تفاح و کمثری و سفرجل، تا در خوردن او هیچ کلفت نبود؛ و بعضی آن است که غذا را بر شحم و لبّ قسمت کرده است، چون مشمش و خوخ؛ و بعضی از آن جمله غذا باشد، چون انجیر.^۱

آن گاه نبات بر دو قسم است: شجر و تخم. هر نباتی که آن را ساق بود، آن را شجر خوانند و هر نباتی که او را ساق نبود، آن را تخم گویند؛ و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است چون فیل و جاموس و به سال بسیار بمانند چون دلب و ساج و غیر آن؛ و نباتهای ضعیف همچون حیوانات ضعیف‌اند، مثل ذباب و بعوض، و به اندک سرماییه جمله تلف شوند؛ و درخت‌هایی که او را ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب و ساج؛ زیرا که ماده غذایی جمله در نفس شجر مصروف شود و درخت‌های مثمر را حجم بزرگ نشود؛ زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان مصروف شود، و غذای اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان بیچگان ایشان که در شکم داشته باشند، از آن سبب اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود.

از جمله اموری که نبات و حیوان در آن مشترک‌اند تغذیه است؛ و هم چنان که غذا در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود که از آن غذا نصیب نیابد، هم چنین که آب که در بن درخت ریزند، [در] درخت و تجاویف درخت برود و در عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و تجاویف عروق شعری که بر ورق او پیداد بود، نفوذ کند؛ و در پهنای ورق چون بنگری عرق کبیر که در میان بود همچون نهر باشد و آن چه از آن منشعب باشد جداول او بود از صنع عجب باری عزّ و جلّ. آن است که درخت‌ها را

۱. م: - آن گاه قوت گیرد چون انجیر.

لباس اوراق در پوشانید، چنان که حیوانات را لباس را شعری چون موی و پشم و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود، لباس صناعی پوشانید؛ و اوراق زینت باشد درخت را و وقایه ثمار بود یا فواکه را از تأثیرات آفتاب نگاه دارد و از مکایت هوا محافظت نماید و اوراق را متفرق آفریده است بر بالای ثمار تا پاره‌ای از آفتاب نصیب می‌یابد و پخته می‌شود و پاره‌ای از هوا نسیم می‌یابد و پاره‌ای در سایه اوراق بود؛ زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در سایه اوراق چنان که شعاع آفتاب بدو نرسد ناپخته بماند؛ و عجیب‌تر چیزی از اشجار آن است که باری عزّ و جلّ - در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک آن معنی قاصر آید و عبارات و معنی بدان وفا نکند؛ قوله تعالی: «یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الأکل إن فی ذلک لآیات لقوم یعقلون»^۱.
 اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را بر حروف معجم:^۲

آبنوس

درخت او چون چوب پاره خشک بود و برگ او در غایت اخضر باشد و چوب او به غایت ثقیل باشد؛ زیرا که ارضی بر وی غالب بود و سر آب نایستد، بلکه به آب فرو شود؛ شیخ‌الرئیس گوید: اگر آبنوس را بر خمر نهند رایحه او خوش شود و غشاه و بیاض را از چشم ببرد و رماد و فشاره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع بود و از برای سوخته مفید است و نفخه بطن را بگشاید.

صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که به غایت خوب بود، چون درخت او خواهی نشاند، قدری ریگ در مغرس او کن و گرد او قدری جو بکار تا درختی حاصل آید به غایت خوب.

شیخ‌الرئیس گوید: ورق او به غایت تن را خوش بوی کند و روایح کریهه را دور

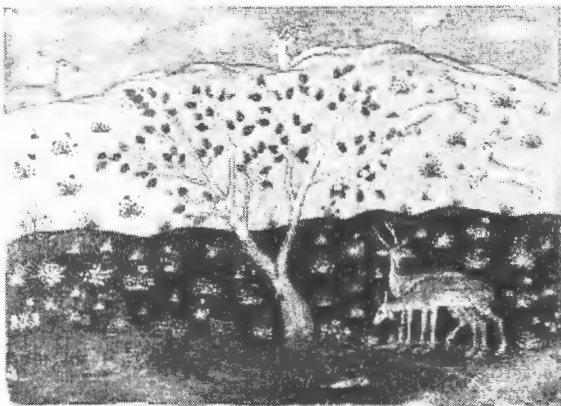
۱. الرعد / ۴.

۲. م: - و درخت‌های بزرگ معجم.

کند و اصول موی را قوی گرداند و اگر رماد او هم چون توتیا به کار دارند غرض حاصل آید و کلف و بهق را زایل کند و از بهر نهش رتیلا نافع بود و ثمره او اگر با شراب بخورند از بهر لدغ عقرب نافع باشد و اگر با بزر او مضمضه کنند کرمی که در دندان بود هلاک گرداند.

اترج

درخت او در بلاد گرمسیر روید. صاحب الفلاحه گوید: اگر رماد ورق کدو زیر درخت ترنج بگسترانند، ثمره او بسیار شود و هیچ از او نیفتد؛ و اگر درخت ترنج ضعیف بود، او را بورق یقطین بپوشند قوی گردد؛ و اگر ورق او بخایند بوی دهن خوش کند و بوی سیر و غیر آن را زایل گرداند. بلیناس گوید که در کتاب خواص دیدم که اگر ورق ترنج را بسایند و با زیت و لوز عجین کنند، به هر که دهند او را دوست دارد؛ و از عجایب ثمرات ترنج آن است که گویند: ملکی از ملوک فرس بعضی حکما را محبوس گردانید و فرمود که نان بدهند و یک گونه ادام از هر چه خواهند بدهند. با ایشان بگفتند. ایشان ترنج اختیار کردند. گفتند: سبب چه بود؟ گفتند: زیرا که پوست او مسموم است و شحم او فواکه است و حماض او ادام است و حب او دهن است. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی ترنج بر درخت بسیار بماند، گج را بر درخت بیندایی، همه سال بر درخت بماند و زیادت شود؛ و اگر او را در میان جو بنهند مدت بسیاری بماند. قشر او را اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند؛ و صاحب الفلاحه گوید: صاحب فالج را نافع بود و عصاره پوست او مفید باشد از بهر لسع افاعی، چون بیاشامند و اگر قشر او ضماد کنند، رماد او نافع بود از بهر برص و قوبا؛ و اگر پوست او طلا سازند، کلف را زایل کند و اگر عصاره او در مداد کنند، سیاهی از وی برود و اگر بر کتانی ریزند خط را از کاغذ زایل کند و اگر حب او سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال درد او ساکن گردد، و همچنین مار گزیده را سود کند؛ و شیخ الرئیس گوید: اگر پوست ترنج را در میان قماش نهند، سوس در او نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را



دفع کند؛ و حماض او در
چشم کشند چشم را روشن
کند و اگر در صره‌ای کنند
و در بازوی چپ زن بندند
بار نگیرد، مادام که با او
باشد؛ و این صورت درخت
اوست:

درخت ترنج و بار او را

منفعت بسیار باشد و اگر خواهند تن نرم و خوش بوی بود، پوست او را در حمام در
خود مالند، مجرب است.^۱

اجاص

صاحب الفلاحه گوید: اگر درخت آلو به مراره گاو ببندایند، هیچ کرم در وی نیفتد
و ثمره او حرارت جگر و دل را بنشانند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند،
بستوقی بستانند و اجاص را در آن جا کند و عصیر را در آن جا ریزند، چندان که بر سر
آن بایستد و سر او را به گل بگیرد، اجاص مدت مدید بماند و چون برگیرند تازه باشد.

آزاد درخت

درختی بزرگ است، به طبرستان از آن بسیار باشد و آن جا او را طابخک گویند؛ و او را
ثمره باشد چون نبق و اگر ورق او را چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره او قمل را هلاک
کند، و اگر طلا کنند موی را دراز کند. شیخ‌الرئیس گوید: اگر عصاره او را با انگبین بیاشامند
ضرر سم را دفع کند و قولنج را بگشاید. ثمره او شیخ‌الرئیس گوید از آن احتراز باید کرد.

۱. م: - آس ... مجرب است.

باشد که هلاک کند خورنده را و گرانی عظیم بار آید.^۱

ام غیلان

از اشجار بادیه است و درختی بسیار خار است. شیخ‌الرئیس گوید: اصول او را طلع گویند. اگر بدان بخور کنند تن را خوش بوی کند.

بان

درختی مشهور است و از نخود بزرگتر است. حبّ او سفید رنگ و خوش بوی بود. مغزش چرب بود. شیخ‌الرئیس گوید: نافع بود از بهر کلف و برص و بهق و آثار قروح و ثآلیل را زایل کند و در مراهم به کار دارند و طبیح او درد دندان ببرد، اگر بدان مضمضه کند.

بطم

شیخ‌الرئیس گوید: درختی است کوهی و ثمره او طلا کنند از بهر جرب و قوبا زایل کند و ثمره او را به تازی حبة‌الخضراء گویند و در شهوت بیفزاید و روغن او فالج و لقوه را سود دارد و صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر نهش رتیلا.

بلسان

درختی است به بلاد مصر در موضعی که آن را عین الشمس گویند و برگ او و رایحه او به سداب ماند و با سپیدی زند و در همه عالم جایی نیست الا به مصر، و سقی این درخت از چاهی است که عیسی علیه السلام - در آن چاه غسل کرده است، و اگر این درخت را از غیر این چاه آب دهند بلسان را روغن حاصل نیاید. شیخ‌الرئیس گوید که حبّ او سلّ و ذات‌الجنب را نافع بود و از بهر عرق النساء و صرع و دوار و

۱. م: - آزاد درخت ... بار آید.

غیر او. گویند حب او و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم نساء و زهر افاعی و جمله سموم نافع باشد و روغن او چون شعری طلوع کند ساق او را به آهنی مجروح کنند و شیشه بر آن جا نهند از آن جا نداوتی بیرون آید و در آن شیشه جمع شود؛ و مرد نصرانی باشد که پختن آن را داند و هیچ کس را نیاموزد، الا فرزند خود را و آن نداوت را طبخ کند و از آن روغن حاصل کند به شکل کره و در دنیا از این روغن عزیزتر نباشد. شیخالرئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آرد و مشیمه را بیندازد و عسرالبول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله سموم نافع است، خاصه سمّ عقرب را و استخوانهای رنجور شده و ضعیف را جمله به اصلاح آرد.

بلوط

درختی مشهور است. یک سال بلوط آرد و یک سال عفص. اگر این سخن راست بود مانند حیوانی بود که یک سال نر بود و یک سال ماده، چون خرگوش و کفتار و زغن؛ و اگر ورق او بر ماری اندازند نتواند حرکت کردن و ثمره او نافع بود از بهر سموم هوام؛ و اگر رماد او را بر سر سوراخ موشان بریزی جمله بگریزند و بعضی را هلاک کند.

تفاح

صاحب الفلاحه گوید که اگر در زیر درخت سیب در وقت غرس چیزی از عنصل گرد بر گرد او غرس کنند هیچ کرم در او نیفتد؛ و اگر در مغرس او رجیع مردم و خنزیر به جای سمد به کار برند، سیب او سرخ باشد.^۱ شیخالرئیس گوید: عصارة ورق او نافع است از بهر همه زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کند و قوت عظیم دهد و گویند که در سیب چند امر عظیم هست صفر ذری و حمرة ذهبی و بیاض فضی و

۱. م: - و اگر در مغرس ... باشد.

چشم از حسن شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی و ذوق از طعم او قوت گیرد؛ شیخ‌الرئیس گوید: مداومت بر خوردن سیب وجع اعصاب آرد؛ و غیر او گوید اگر عصاره تفاح طلا کنند وجع نفرس را زایل کند و خوردن او ضعف دل ساکن کند و تفاح ناپخته نافع‌تر بود، خاصه از بهر زهر عقرب؛ و اگر سیب را در ورق انجیر پیچیده در زیر گل کنند، مدتی دراز بماند و اگر در ورق رمان پیچند هم چنین و لون و طعمش زیاده شود.

توٹ

درختی بزرگ است. منایت او جبال ارض روم است. شیخ‌الرئیس گوید: از آن قطران گیرند و اگر آن را در جراحات تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند و اگر چوب او در سرکه اندازند نافع بود از بهر درد دندان و صمغ او نافع بود از بهر دفع سعال، و زفت او اگر از درخت روان شود بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم را ببرد و اگر ضماد کنند داء‌الثعلب را ببرد و دخان زفت او اهداب را نیکو بود و اگر نباشد برویاند و بصر را مقوی بود.^۱

توت

از جمله درختهای عزیز است؛ زیرا که ابریشم از وی خیزد و اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه به آب باران بپزند از بهر خضاب موی به غایت خوب بود. اگر عصاره ورق توت سیاه بستانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و اگر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد او ساکن گردد و اگر توت با ترنجبین بخورند بدن را از حب‌القرع پاک کند.

تین

۱. م: - هدت ... مقدی بود.

صاحب الفلاحه گوید: چون درخت انجیر خواهی نشانند، اگر در آب نمک اندازی زمانی، آن گه در زیر سرگین گاو کنی یک روز و بنشانی طعم انجیر در غایت خوبی باشد و اگر در زیر درخت انجیر خرچنگی را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن آسمان جونی ثمره او را نگاه دارد، چنان که هیچ نیفتد و شیرین شود. شیخ الرئيس گوید که اگر دخان چوب انجیر موضع لسع رسانی زهر در آن جا تعدی نکند و اگر قضبان درخت او در دیگ اندازی گوشت را زود مهراً کند. صاحب الفلاحه گوید که اگر خاکستر چوب انجیر در بوستانی پیرا کند کرم در آن جا افتاده باشد هلاک شود و ورق او که تازه بود با انجیر خام بر عضة سگ دیوانه نهند نافع بود و عصارة ورق انجیر آثار سم را ببرد؛ و ابن عباس -رضی الله عنه- گوید که باری تعالی به تین سوگند یاد کرده است، از آن که او میوه بهشت است؛ زیرا که بر قدر لقمه‌ای است و در او هیچ نوایی و عجمی نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم -فرموده است آن زمان که انجیر پیش او حاضر بود: «لو قلت ان ثمره انزلت من الجنة لقلت هذه فإنها يقطع البواسير و ينفع من النقرس». شیخ الرئيس گوید: ^۱ اگر انجیر خام را ضماد سازند تألیل و بهق را قلع کند و مداومت نمودن در اکل انجیر فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند و از او قمل تولد کند؛ اما رطب و یابس او نافع بود از برای رفع صرع، و لبن انجیر اگر در شیر کنند عمل انفحه کند، و اگر بر دمل طلا کنند بیزد و اگر بر ثلول چکانند قلع آن کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع باشد و اگر شیرۀ انجیر بر لسع عقرب نهند وجع او ساکن گردد؛ و محمد زکریا گوید: ^۲ دخان انجیر دفع پشه و سرخس و غیر آن بکند.

توات

۱. م: - شیخ رئیس گوید که اگر دخان ... گوید.

۲. م: - محمد زکریا گوید.

درختی عظیم است و به درخت انجیر ماند و ورق او به ورق توت شبیه باشد و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد و ثمره او از ساقه‌های او بیرون آید و اگر عصاره او بر سم طلا کنند آثار او را زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمره او بر جراحات طلا کنند التیام دهد و اورام را پخته کند و زهر گزنده‌ها را نافع بود خوردن و طلا کردن آن.^۱

جوز

جوز درختی است که در بلاد سردسیر بود. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که پوست جوز سست بود، چنان که به دست خرد شود جوز را در بول کودکی انداز که بالغ نشده باشد. چند روز بگذار، آن گاه بکار و خاکستر بر وی افشان. چون بار آورد جوز او به دست پوست بگذارد؛ و نیز اگر مغز جوز درست بیرون آری و او را در کاغذی یا در خرقة‌ای یا در ورق پیچی و بکاری از او ثمره حاصل آید که قشر او چون کاغذ بود. صاحب الفلاحه گوید: اگر درخت جوز را با فستق وصل کنی از او ثمره عجب حاصل آید. اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگ اندازی که دود گرفته بود، جمله نتن دود با خود کشد و آن رایحه کریه از وی ببرد؛ و اگر جوز را در زیت اندازی هیچ متغیر نشود و مدت مدید بماند و اگر عضه سگ دیوانه را به جوز ضماد کنند نافع بود. شیخ الرئیس گوید: اگر جوز رطب را ضماد سازی و بر آثار ضرب نهی، درد را از وی زایل کند و رماد پوست جوز قروح را خشک کند و اگر خود را با پوست بسوزی موی را نیکو سیاه و با طراوت سازد.

خسرودارو

درختی بزرگ است. چوب او را خولنجان گویند^۲ و چون حبّ او در غلاف خشک شود، بشکافد و از آن جا بجهد به مقدار بالای نیزه؛ و آن نافع بود از برای دفع قولنج و

۱. م: - توات ... آن.

۲. م: خروع، به پارسی او را بید انجیر گویند.

فالج و لقوه؛ و مقدار مأکول او نباید که دو حبه بیش بود. بلیناس در کتاب خواص گوید که اگر سر خروس را به روغن او چرب کنند، آواز نکند.^۱

خلاف

به پارسی او را بید گویند. چوب او در غایت سبکی باشد، از برای این معنی از او چوگان سازند و ورق او مانند خنجر بود؛ و اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند نافع بود؛ و اگر رماد ورق او با سرکه بر نایل کنند زایل کند و ثمره او دماغ را قوت دهد؛ و آب او را عرق بید گویند، صداع را ببرد.

خوخ

صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که خوخ به غایت سرخ بود چون استه او به خود شکافته شود قدری از زنجفر در آن جا نه و استه او را از شحم پاک مکن و بگذار که از جوانب او شحم باشد که ثمره او به غایت سرخ بود و اگر در باطن استه به سرکارد نقشی یا کتابتی کنی چون ثمره آرد نقش بر آن ثمره ظاهر باشد؛ و اگر درخت شفتالو بر جسع مردم و خوک آلوده سازند، ثمره به غایت سرخ بود؛ و اگر در وقت آن که درخت شفتالو خواهی نشانند، حشوی که در میان او بود از وی بیرون کنی، چنان که عنوان او به فساد نیاید، چون آرد او را هیچ استخوان نباشد، ثمره او در شهوت بیفزاید، خصوصاً کسی را که مزاج گرم باشد.^۲

دردار

او را درخت بق گویند. درخت بزرگ است. ثمره او بر شکل رمان بود، لکن مجوف و در اندرون نداوتی باشد که نداوت بق شود و آن ثمره بشکافد و بق از آن جا بیرون

۱. م: خسرودارو ... نکند.

۲. م: + و اگر ورق او را بر نوره طلا کنی رایحه نوره را زایل کند و اگر به عصارة شفتالو طلا کنی قملی که در بان آدمی تولد کرده باشد هلاک نشود. والله اعلم.

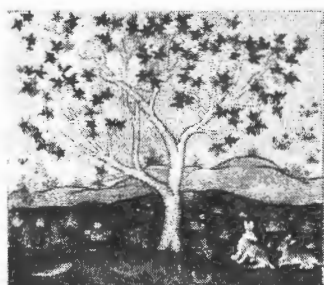
برد لاتعدد و لاتحصی؛ و از این درختی دیدم قمعی از اقماع او بشکستم، در میان او تخمی بود و بر آن تخم بزی همچون تخم ریحان، عدد بسیار و آن بزر اصل بق بود و چیزی را جان درآمده بود و می جنبید و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی را بر آمده بود. ورق او چون بقول بتوان خورد و چون تر باشد جراحات را الصاق کند و چون بر وی مالند روی را جلا دهد و اگر ضما د کنند استخوان شکسته سست شده را قوت دهد. چون ثمره قشر او رطب و با سرکه طلا کنند، برص را زایل کند، و اگر از جراحات نهی به اصلاح آرد.

دارشیشمان

درخت عظیم است. بر او شوک بسیار باشد و اگر چوب او را در آب اندازی که در آن تمساح باشد، جمله بر آن جمع شوند؛ و اگر از او فتیله سازند و در بینی نهند نتن بینی را دفع کند؛ و اگر او را بپزند و به طبخ او مضمضه کنند دندان را از آفات نگاه دارد و از بهر عسرالبول نافع بود؛ و اگر زن او را به خود برگیرد جنین مرده را بیرون آورد.^۱

دلب

به پارسی او را چنار گویند و او از درخت های عظیم و رفیع است و بسیار بماند و



از ورق او خنفسا بگریزد و خنفسا خوزدوک باشد و بعضی از طیور برگ درخت چنار را در آشیانه برند تا خنفسا گرد آشیانه ایشان نگرده. شیخالرئیس گوید: برگ چنار خنفسا را هلاک کند و اگر قشر او را با سرکه بیامیزند نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع او کم شود.

۱. م: او را درخت پشه ... بیرون آورد.

دهمست

او را شجرالفار گویند. ورق او همچون ورق راسن بود و ورق او بزرگتر از درخت‌های کوهی است و ثمره او سرخ باشد و حبّ او شکل فندق کوچک و پوست او سیاه باشد. گویند که اگر شاخی از این درخت در موضعی باشد هر آفت که حادث شود، جمله بدان شاخ درخت رسد و غیر آن شاخ جمله سلامت ماند. ورق نافع بود از بهر لقوه و فالج و قولنج. اگر ورق او با جو بیامیزند مدت مدید بماند و هیچ فاسد نشود و اگر حبّ او با شراب طلا سازند بهق را زایل کند و اگر او را طجن کنند و تن را بدان بمالند هیچ کس گرد او نگردد و از برای لسع زنبور نافع بود و تریاق همه زهرهاست و روغن او صداع و طنین را زایل کند.^۱

رمان

درخت انار در بلاد گرمسیر باشد و اگر در سردسیر بنشانی زیاده قوی نشود و اگر در نزدیک درخت انار آس بنشانی درخت انار ثمره بسیار آورد؛ و اگر در وقت نشانیدن درخت انار قدری عسل بر وی ریزی ثمره او شیرین بود و اگر سرکه ریزی ترش بود؛ و اگر خواهی ثمره او تلف نشود قدری از مرقشیتای بحری بر شاخ او نهی جمله به اصلاح آید، چنان که هیچ از او نیفتد؛ و اگر از زیر مسماری بر ساق او کوبی همین فعل کند؛ و اگر صورت عقربی سازی از ارزیز و بر شاخی از شاخه‌های او نهی همین فعل کند و رمان او شکافته نشود؛ و اگر خواهی که در میان او شحم نباشد قضیب او را آن وقت که خواهی نشانیدن و چوب او را پاک کن از آن جوز که در میان او باشد، آن گه با همدیگر نه و با حشیشی ببند که چون درخت تمام شود و ثمره آورد، در آن ثمره هیچ شحم نباشد؛ و اگر خواهی که دانه او سرخ باشد ورق حنا را در آب کن، چندان که عروق او پدید آید، آن گه عروق را بر جمیع حبات بیندای و بول مردم را بر آن ریز

۱. م: - او را شجرالفار ... زایل کند.

آن گه تراب را به جای خود کن، چنان که بود، و اگر یک انار از درخت بگیری و او بشماری جمله انارهای درخت به همان عدد باشد؛ و اگر قمع رمان را بگیری و دندانۀ او بشماری اگر فرد باشد عدد حبّات رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حبّات رمان زوج باشد؛ و بیشتر از رایحه خوب او آب ریزند و از برای این بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه بنهند تا هوام بگریزند.

شیخ الرئيس گوید: قضبان درخت رمان خاصیت عجب دارد از برای دفع هوام.^۱ صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی انار مدتی بماند باید که به دست از درخت بگیری، چنان که هیچ جراحت به وی نرسد، و طرف آخر او را در زیت زنند و زیت باید که مسخن بود، آن گه او را در جای خشک بیاویزند و مدت طویل بماند و هیچ متغیر نشود؛ و اگر او را بر درخت بگذاری و چیزی از حشیش در وی پیچی آن گه او را در گج گیری مدت دراز بماند؛ و از پوست انار هوام بگریزند، چنان که از چوب او، و پوست انار در انبار حبوب بیاویزند تا حیوان در حبوب متولد نشود.

زیتون

درختی مبارک است بسیار نفع است. ابن عباس -رضی الله عنه- گوید که باری تعالی به زیتون قسم یاد کرده است از جهت نفع و قدر او؛ حذیفه بن یمان روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم -فرمود: «انّ آدم علیه السلام -وجد ضرباتاً فی جسمه فأشکتی إلی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام - بشجرة الزیتون فأمره أن یغرسها و يأخذ ثمرتها»؛ و از خاصیت این درخت یکی آن است که مدت طویل از آب صبر کند، برخلاف دیگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او هم چنین، و از بهر معنی این مردم بدان استصباح کنند و به غایت لذیذ بود و گویند زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار برخیزد و بر زیتون نشیند، چه غبار در روغن و

۱. م. - و اگر خواهی که دانه او ... هوام.

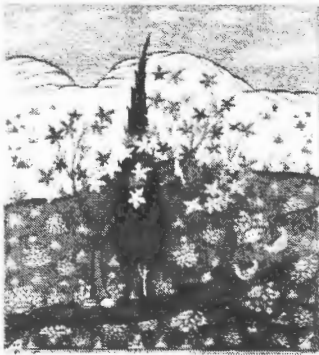
+ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گوید: اذا کلم الرمانه و کلوها شجما فانه باغ للمعدة و ما من حبه یقوم منها فی جوف رجل الا انادت و احسرت شیطان الوسوسة اربعین یوما.

نضیج زیتون بیفزاید.

اگر خواهی که درخت زیتون قوی شود بستان شاخی چند از چوب بلوط و آن را گرد بر گرد درخت زیتون در زمین فرو کوب که درخت را قوی کند و زیتون بسیار شود و اگر خواهی از ثمره او هیچ نیفتد عدد چند از باقلای ماکول بستان و سوراخ‌های آن به شمع بگیر، آن گه خاک از بیخ درخت زیتون دور کن تا عروق آن پیدا شود و آن باقلاها بر عروق او نه و خاک باز جای خود کن که از ثمره او هیچ نیفتد. بلیناس گوید که اگر چوب او را از عروق برکشی و بر کسی بندی که عقرب زده باشد، در حال وجع او ساکن گردد و اگر ورق او را در آب بجوشانی و خانه را بدان رش کنی، مگس از آن خانه بگریزد و اگر ورق او را به سرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان را ساکن کند؛ و صمغ درخت زیتون از بهر بواسیر نافع باشد و همه جراحات‌ها به اصلاح آورد.^۱ شیخ‌الرئیس گوید: اگر زیت را در دیده کشند ظلمت ببرد و استه او از بهر درد ریه نافع بود، چون بخور کنند.

سرو

درختی است که بدان مثل زنند در استقامت قد و او در غایت اعتدال است و در



زمستان و تابستان سبز باشد و از غایت حرارت هیچ متأثر نشود و خشب او با شاخ او اگر در آتش نهند پشه و آن چه بدان ماند بگریزند و اگر فشاره چوب او را بنادق سازند و در میان آرد اندازند مدت مدیدی بماند و هیچ تلف نشود؛ و اگر ورق او با چوب درخت گل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن گردد و گوشت بن

دندان را سخت کند و برویاند و بوی دهن خوش کند و اگر ورق او را بر بهق نهند زایل

۱. م: + و عن النبی صلی الله علیه وانه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المره و یذهب البعلم و یشد اللمس والغضب و یذهب بالاعیا و بحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم.

کند؛ و اگر او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحات بندند به کند؛ و اگر خاکستر او بر سوخته افشانند صلح پذیرد و همچنین بر جمله جراحات‌های تازه نافع بود. چون او را بر آتش نهی از دخان او پشه و امثال او بگریزد.

سفرجل

او را به پارسی به گویند. اگر چوب او را بسوزند رماد او فعل توتیا کند و ورق او نیز همین کار کند. شکوفه او خاصیت عجب دارد در تقویت دل و دماغ و ثمره او نیز همین فایده بخشد؛ و گویند که اگر زن آبستن در ماه سیوم که بچه در اختلاج آید بخورد، صورت آن بچه زیبا آید؛ و اگر او را به کارد پاره کنند مائیت او برود و اگر به دست بشکند به خلاف آن بود، و او در غایت خنکی بود.

شیخ‌الرئیس گوید: سفرجل را در هیچ خانه‌ای نهی که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد، زیرا که جمله به فساد آرد؛ و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در قشر چوب باید نهادن، و اگر چوب انجیر باشد بهتر بود؛ و اگر سفرجل را در ورق انجیر پیچی و بگذاری تا ورق خشک شود، آن‌که طین بستانی و موی را بدان محافظ کنی و آن به را در آن گل‌گیری و در آفتاب نهی تا گل خشک شود، در آن میان تازه بماند مدتی، هرگاه که خواهی گل را بشکنی به تازه از آن بیرون آید.^۱

سماق

درختی کوهی است. اگر صمغ او بر دندان نهند درد او بنشیند. ثمره او معده را قوی کند؛ و اگر ضماد سازند از بهر ضربه، ورم او را دفع کند و سیاهی که بر ضربه بود ببرد و از برای بواسیر و حقنه کردن او نافع بود.

سندروس

۱. افزوده از «م».

درختی مشهور است. به زمین روم باشد. صمغ او به کهربا ماند، الا کهربا روشن تر بود و سندروس تیره تر. چوب او چرب باشد، از او روغن بگیرند. شیخ الرئیس گوید: اگر به چوب او تدخین کنند، بواسیر خشک شود و منفعت او از بهر تسکین درد دندان ظاهر است و در قوت بیهوشی و خفقان را زایل کند.

شاه بلوط

این درخت به زمین شام بود و او بر شکل یک نیمه جوز باشد و طعم او خوش بود، آن عفو است که در بلوط باشد در او نبود و لون او سیاه بود. طعم او به طعم فندق تر ماند. شیخ الرئیس گوید: شاه بلوط نافع بود دفع همه زهرها را و اگر خون از رگی بگشاید شاه بلوط باز بندد.

صندل

این درخت به زمین هند بود. چوب او نافع باشد از بهر دفع صداع و از بهر دفع خفقان که در تبها بادید آید، چون بیاشامند یا طلا کنند؛ والله أعلم.

صنوبر

چوب او چرب باشد، همچون شمع سوزد، اگر چه چوب او تر باشد؛ و قطران از او خیزد، و آن چنان بود که پوست از او باز کنند و بر آتش عرضه کنند، از او ننداو تی بچکد، قطران باشد. شیخ الرئیس گوید: اگر به چوب صنوبر تبخیر کنی، هوام از آن بگریزد و اگر رماد او جایی بریزی هیچ هوام آنجا نگردد و اگر به فشاره او تبخیر کنی پشه را هلاک کند. اگر پوست درخت او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن شود؛ و چون او را ضماد سازند از بهر باد فتق، بنشانند. حبّ او را چلغوزه خوانند. قوت بیهوشی آرد. شیخ الرئیس گوید: سعال کهنه را زایل کند و اگر چلغوزه او را با خرما یا انجیر خورند، لدغ عقرب را نافع بود؛ والله أعلم.

طرفا

درختی معروف است. او را به پارسی گز گویند. شیخ‌الرئیس گوید: قضبان او را اگر در سرکه اندازی تا مهرا شود، از بهر وجع طحال نافع بود؛ و همو گوید: ورق او را اگر به شراب بپزند و بدان مضمضه کنند، از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند. دخان او جدری و قروح را خشک کند و رماد او را اگر بر قروح فشانند خشک کند. ثمره او نافع از بهر درد چشم؛ و چون گوشت بن دندان سست شود رماد طرفا بر او فشانند سخت شود.

عشر

درختی است یمانی. عرب را عادت چنان بودی که یکی از ایشان چون سفر کردی نزد درخت عشر آمدی و دو شاخ را از آن به هم بستی و چون باز آمدی و شاخ‌ها را هم چنان بسته یافتی، بدان استدلال کردی که زن او هیچ خیانت نکرده است؛ و گویند که این درخت سم اکبر است و جنسی از آن هست که در سایه او نشستن سبب هلاک باشد. چوب او گویند که از بهر قوبا نافع باشد و اگر بر بهق طلا کنند، مفید بود.

عفص

درخت کوهی است. گویند که این درخت سالی عفص آرد و سالی بلوط و عفص را به پارسی مازو گویند و اگر بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد را زایل کند.^۱

عئاب

۱. م: - عشر ... زایل کند.

او را به پارسی [سنجدان] گویند. ورق او نافع بود درد چشم را، چون از حرارت بود، و ثمره او خون را بنشانند و صاف کند و با شکر او را خوردن حواس را تیز کند و فرح آرد؛ و چنین گویند که نزدیکی او خون را نشف کند؛ و جالینوس گوید: نشف نکند، ولیکن غلیظ گرداند؛ و اگر او را طلا کنند بر روی رنگ را روشن گرداند.

عود

این درخت در جزایر بحر هند باشد. عروق او را برکنند و در زیر زمین دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود بماند؛ و شیخ‌الرئیس گوید که اگر عود را بخایند بوی دهن را خوش کند و دخان او دماغ را قوت دهد و نافع بود با شکر خوردن حواس را تیز کند و فرح آرد.

عرعر

این درخت را سرو کوهی خوانند. شیخ‌الرئیس گوید: به هر چه دخان کنی از اجزای او هوام از آن بگریزد؛ و همو گوید: ثمره او به زعرور ماند، الا آن سیاه رنگ شود و بوی او خوش و تیز بود، او را ابهل خوانند؛ و اگر او را در شیطرج بجوشانی و بر مفرقه آهن نهی تا آنکه سیاه شود و در گوش چکانی، گرانی گوش زایل کند و ابهل را اگر تدخین کنند یا به خود بگیرند یا بخورند، بچه از شکم بیفتد.^۱

غیرا

او را به پارسی سنجد گویند. چوب او در میان آب بسیار بماند به خلاف دیگر چوب‌ها و در گرمابه از این جهت آن به کار برند و زنان چون رایحه شکوفه او بشنوند شهوت وقاع در ایشان پدید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها کنند؛ و اگر سنجد تنقل شراب سازند، دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند.

۱ افزوده از «م».

غرب

او را به پارسی سپیدار گویند. شیخ‌الرئیس گوید که اگر چوب او را بسوزانند و به سرکه بسرشند و بر ثالیل نهند، زایل کند؛ و اگر ورق او بسایند و در جراحات نهند خشک کند و شکوفه او تاریکی چشم ببرد و صمغ او چون بیرون آید و بر بورق متولد شود آن بورق نافع بود از بهر تاریکی چشم.

فاوانیا

این درخت در زمین روم و هند باشد و چوب او را عودالصلیب خوانند. شیخ‌الرئیس گوید: چوب او آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر صاحب نقرس و صرع ببندند نافع باشد؛ و هم او گوید: چون این چوب بر صاحب صرع بستم منافع شد و چون از او دور کردم صرع باز آمد. ثمره او دیوانگان و مصروع را نافع بود. اگر پانزده دانه او با شراب بخورند دفع کابوس کند.

فستق

درختی مشهور است^۱ و چوب او چون شمع بسوزد، اگر چه تر باشد، از برای دهنیتی که در او هست. ثمره او نافع بود از برای گزیدن هوام و در قوت بیهوشی و روغن او اگر چند بار در چشم کشند، زرق از چشم ببرد.

فلفل

این درخت به زمین هند باشد به ناحیتی که او را بلیان خوانند و او درخت عالی بود و آب از پای او هیچ خالی نبود و چون باد جهد فلفل از درخت بیفشاند و بر سر آب افتد مردم از آنجا بر گیرند. درخت او مباح بود، هر که خواهد برگیرد و ثمره او بر

۱. م: + و چنین گویند که فستق ترکیب لوز است بر حبه الخضرا.

درخت بود، تابستان و زمستان خوشه‌ها بود، چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه از آن چند ورق منطبق شود تا آفتاب او را نسوزد که در آن ولایت آفتاب به غایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود ورق‌ها از آن خوشه دور گردد تا نسیم از او بگذرد و تازه گردد؛ و کسی که دیده بود، گفت: درخت او به درخت رمان ماند و در میان هر دو ورق خوشه فلفل باشد به مقدار انگشتی. شیخ‌الرئیس گوید که اگر نظرون طلا کنند با فلفل بهق را نافع بود و اگر با زفت در خنازیر نهند تحلیل کند و فلفل ماده منی خشک کند و ظلمت چشم را زایل گرداند و اگر زن به وقت جماع به خود برگیرد، آبستن نشود.

فندق

درختی مشهور است. اگر به چوب او گرد عقرب خطی کشند عقرب از آن خط بیرون نتواند رفتن. بقراط گوید: فندق در قوت دماغ بیفزاید و^۱ اگر فندق بر سر طفل طلا کنند زرق از چشم برد و اگر با خود بردارند از لدغ عقرب ایمن باشند و اگر بریان کنند و طلا کنند داء‌الثعلب را ببرد و اگر فندق را تنقل سازند دیر مست شوند و مداومت بر اکل او خاطر را تیره کند و اگر بسوزند و با روغن زیت بیامیزند و در چشم کودک کشند زرق ببرد.

فیلزهرج

درخت حضض است و آن را به پارسی انگزه گویند و ثمره او همچون فلفل است. شیخ‌الرئیس گوید: اگر چوب او بسایند و بر سر نهند موی را قوی کند و ثمره او بگیرند و از او انگزه پزند و طلا کنند کلف را زایل کند و درد چشم و جرب چشم را زایل کند و قروح بن دندان را نیک کند و بواسیر را ببرد؛ و اگر هندی بود از بهر گزیدن سگ دیوانه نافع است.

قرنفل

۱. م: + شیخ رئیس گوید قومی گفتند که.

در جزایر بحر هند باشد و ثمره او خوشبوی بود و به یاسمین ماند، الا آن که قرنفل سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره رها نکنند که از آن جا بیرون برند، الا آن که پخته تا جای دیگر نرؤید. شیخ الرئیس گوید که قرنفل بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز گرداند و دفع غثیان کند و قوت دماغ دهد و خوشدلی آورد.

قصص

انواع او بسیار است:

منها قصب السكر بهترین انواع است، و از بهر سعال و وجع سینه مفید بود و صدر را پاک کند.

و منها قصب المعروف، و از خواص عجیب او آن است که اگر ماری را قصب بر سرش زنی یک ضربه بر جای خود بماند و حرکت نتواند کردن تا آن گه که بمیرد، و اگر دو ضربه زنی به سلامت برود؛ و اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که نمک او بسیار بود ملوحت از او ببرد؛ و اگر بیخ قصب را نداوتی باشد بکوبند و بر جراحتی نهند که در آن جا پیکان بود بیرون آرد؛ و گویند قصب را نداوتی باشد بکوبند و ب جراحات نهند که در آن جا پیکان بود بیرون آرد گویند قصب را نداوتی باشد چون صمغ، چشم را نافع بود و پوست بیخ او مفید بود داء الثعلب را و شکوفه او که بر سر او باشد اگر در گوش افتد هیچ چیز بیرون نتواند آورد.

و منها قصب الذريره، از زمين نهند آورد و چنين گویند که آن جا پشته‌ای است که آن را تیه‌الركاب گویند. اگر قصب الذريره را بر آن پشته بگذارند او را خاصیتی بود و اگر از آن پشته بگذرانند و به جای دیگر آرند او را خاصیت نباشد و همچون دیگر قصب باشد. شيخ الرئيس گوید: قصب الذريره كبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل کند. چشم را بدان روشنی زیاده شود و اگر بدان بخور کنند در حلق سعال را ببرد و اگر با غسل و بزرالکرفس بخورند استسقا را زایل کند.

و منها قصب الفتاه، این نوعی دیگر است، به زمین هند باشد. از آن نیزه‌ها سازند و

باشد که بعضی به بعضی ساینند از آن آتش حاصل آید و در تمام افتد و بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفکان را سود دارد و دل را قوی گرداند و تبها را زایل گرداند.^۱

کافور

درختی بزرگ است در زمین هندوستان و گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند و از جنس سباع است و در پیش درخت کافور مأوا دارد و بدین سبب نتوان به وی رسیدن، الا به وقت معلوم. چوب او متخلخل و سبک باشد که در اندرون او کافور بود و صمغ او در زیر درخت فرو ریزد. محمد زکریا گوید که آن کافور است؛ و گویند که بالای ساق درخت است و او را سوراخ کنند و از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت سوراخ کنند پاره‌های کافور از وی بیفتد؛ و استعمال کافور صداع را بنشانند و حواس را قوی کند، لیکن شهوت را ضعیف گرداند، بلکه قطع کند و پیری آرد.

کرم

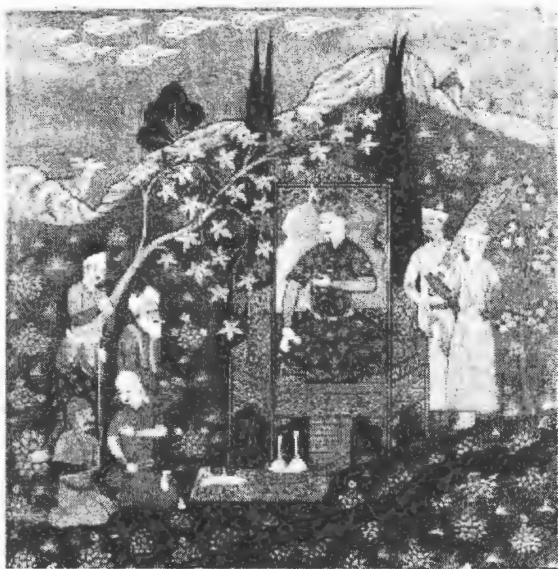
درختی ضعیف است و بسیار نافع بود. صاحب الفلاحه گوید: تاک کرم یکی را بستانی که در او قوت ثمره بود، بنشانی، در همان سال عناقید بسیار بار آورد؛ و هم او گوید که اگر خواهند که کرم را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آورد، باید که آن تاک را بستانی که از درختی جوان باشد و او را در نیمه اول ماه بنشانی و چون تاک را بنشانی باید که سر او به سرگین گاو ملطخ کنی و در مغرس او چیزی از بلوط و نانخواه بیفشانی تا اصل او قوی شود، و از باقلا در مغرس او ریزی تا نیکو آید، اگر بدین شرایط قیام نمایی درخت او مخالف همه درخت‌ها بود در خوبی و نیکویی؛ و هم او گوید که اگر تاک را بشکافی وقت نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او نهی، عنب او اطلاق آرد. اگر تاکی از انگور سیاه و تاکی از انگور سرخ و آن تاک‌ها را بشکافی

۱. م: - قصب ... گرداند.

چنان که قشرها از او جدا نشود و او بر یکدیگر پیوندی و بشنایی، انگور سرخ و سفید و سیاه آورد از یک درخت. اگر خواهی که انگور سفید آورد انگور سیاه آورد باید که گرد بر گرد آن را بکنی و چون خاک از آن دور کنی قدری نفت در آن جا ریزی انگور سفید به سیاه مبدل گردد. اگر خواهی که در درخت انگور کرم نیفتد، چون تاک او خواهی بریدن داس را به خون خرس با خون صفدع ملطخ کن که هیچ کرم در وی نیفتد؛ و اگر خواهی که کرم را از سرما آفت نرسد، باید که فلفل را تدخین کنی، چنان که دود آن به اطراف باغ برسد، آن گه ثمره طرفا را بر آن تاک‌ها فشانی آفت سرما بدو نرسد؛ و اگر قطره آب که از سر تاک جهد در حالت بریدن بستانی و به کسی دهی که خمر را دوست دارد، چنان که نداند دیگر هوس شراب نکند؛ و شیخ‌الرئیس گوید: انگور در حالتی که از درخت چیده باشند بخورند اطلاق آرد؛ و غیر او گوید: انگور تن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی زیاده کند و حبی که در میانه انگور باشد جهت نیش افاعی با سرکه طلا کنند مفید بود و بواسیر را زایل کند.

و سبب پیدا شدن او آن باشد که یک روزی جمشید صید می‌کرد و لشکریان از او دور افتاده بودند و در طلب صید از پادشاه جدا افتاده، در کوه‌ها می‌گشتند. ناگاه کرمی یافته، به روی آن خوشه‌های انگور بود. آن را بچیدند و پیش جمشید آوردند. ملک فرمود که در کوه‌ها گیاه قتال بسیار باشد. شاید که این از آنها بود. پس بفرمود تا او را بکارند و بعد از آن که ثمره آورد، به کسی که مستحق قتل باشد تجربه کنند. چون ثمره او که انگور بود حاصل شد او را نگاه داشتند تا صاحب تجربه بیایند. چون یک دو روز بماند، انگور متغیر شد. پس آن را عصیر کردند و در جایی نگاه داشتند. بعد از چندگاه ملک آن را طلب کرد، جوشیده بود و تلخ شده. یکی را که از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام کردند به خوردن آن و او نمی‌توانست خوردن از تلخی. ایشان گفتند: زهر است و همین ساعت هلاک خواهد شد. مرد را از آن قدری دیگر بدادند مرد برخاست و به رقص آمده دست می‌زد. گفتند که فرح الوداع است. قدری دیگر به وی دادند بیفتاد و بخفت. ایشان گفتند که بمرد. چون زمانی بخفت، بیدار گشت و گفت: مرا از آن زهر پاره‌ای دیگر بدهید. بار دیگرش بدادند، جز فرح چیزی

نیافتند. از آن طرب مردم خبردار شده، در طلب او شتافتند و ملک نیز از آن بخورد و بفرمود تا در بلاد از آن بنشانند و بعضی از حکما از بهر دوا جایز داشته‌اند. پس بنابراین وجه گفته‌اند: خمر از برای شهوت کلی نافع بود و خوردن او دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید و سوءالهضم را دفع کند؛ و اما سرکه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است: «نعم الأدام الخل». اگر خون از جایی بگشاید سرکه بر آن جازنی



بایستد؛ و اگر طلا کنند از بهر جرب نیکو بود، و از برای سوخته مفید بود و صداع را بنشانند و استسقا را فایده کند و شهوت طعام پدید آرد. طبیبان گویند که مویز معده را قوی کند و اگر مویز با شحم بخورند شکم را ببندد و اگر بی شحم خورند اطلاق کند؛ و پیغمبر صلی الله علیه فرموده

است: «نعم الأدام الزبيب يشد العصب و يذهب الوصب و يطفى الغضب و يرضى الرب و يطيب النكهة و يذهب البلغم و يصفى اللون».

کمثری

او را به پارسی امرود گویند. صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که امرود بر درخت بسیار بماند، ظرفی بستان و آب نمک در آن کن و میوه را از درخت درون آب نمک بنه و شاخ را رها کن تا باز به جای خود رود آهسته، آن میوه را هیچ نقصان نرسد بر بار و شکوفه او را تأثیری عجب است در تقویت دماغ. شیخ الرئیس گوید: ثمره او

تشنگی و صفرا بنشانند، اما قولنج آرد؛ و صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهند که کمتری مدتی بماند او را در زفت باید گرفت آن گاه او را باید آویختن تا مدت مدید بماند.

لبان

درختی است بسیار شوک و طول او بیش از دو گز نباشد و به شهر عمان روید. ورق او به ورق آس ماند. صمغ او کندر باشد و او چنان بود که درخت را مجروح کنند و بگذارند که کندر از او بیرون آید. صمغ او دل را روشن کند و حافظه بیفزاید و اگر او را با شحم بط بر قوبا نهند زایل کند و در قوت باه بیفزاید.^۱

لوز

صاحب الفلاحه گوید که اگر بادام را در عسل نهی، وقت آن که خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی باشد. اگر خواهی پوست بادام به دست شکسته شود مغز او بستان درست، چنان که هیچ از او شکسته نشود و در کاغذی یا ورق درختی پیچ و آن را بکار که آن درخت چون بادام آورد به دست شکسته شود. اگر بادام در بول غلام که هنوز که محتمل نشده باشد یا جاریه بکر اندازی پنج روز، آن گه بکاری، بادام آن درخت به دست شکسته شود؛ و گویند که اگر زن حایض بادام از درخت باز کند مغز آن بادام تلخ شود و ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد؛ و اما بادام تلخ شیخ‌الرئیس گوید: قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شراب هفت بادام تلخ بخورد در آن وقت که شراب می‌خورد، باشد تا شراب را قوت شکسته شود و در او تأثیر نکند.

لیمو

۱. م: - لبان بیفزاید.

از آن درخت‌ها است که در بلاد گرمسیر بود و خواص شجره لیمو و ثمره او و قشر او همچون خواص ترنج است و ذکر آن کرده شد؛ و اما لیمو را خاصیت عجب است در دفع سم حیات و افاعی؛ و از حکایات عجیب یکی آن است که ابوحفص بن عبدالله من البصره آورده است، گفت که مرا به نهرالدیر سرایی بود و در پهلوی آن سرا بوستانی و در آن جا افعی پدید آمد به غایت بزرگ و در آن بوستان حیات بسیار شد. در آن هیچ کس نتوانست رفتن و کسی را می‌طلبیدم که آن را بگیرد. مرد غریب آمد. صعوبت آن افعی را با وی شرح دادم و مال بسیار بذل کردم. آن جوان در آن بوستان آمد و چیزی که داشت بر آتش نهاد از دخان و افعی سر از سوراخ بیرون کرده به درآمد. جوان او را بدید بترسید و سست شد. افعی بیامد و او را بگزید و در حال تلف شد و خبر او منتشر شد و هیچ کس دفع او نتوانست کرد؛ و من مدتی آن بوستان را رها کردم تا آن که یک روز جوانی بیامد و مرا گفت: شنیده‌ام که در بوستان تو ماری است. او را به من بنمای تا بگیرم. گفتم: من نخواهم که قصد او کنی؛ زیرا که در این زودی جوانی را هلاک کرد. مرد گفت: آن جوان برادر من بود. من آمده‌ام تا او را بکشم. مرد را در آن بوستان بردم و خود بر بام رفتم تا ببینم چه خواهد شد. اول دارویی بیرون کرد و همه تن را بدان بیندود. آن گه به داروی دیگر دود کرد. در حال افعی بیرون آمد. آن مرد قصد کرد که او را بگیرد. افعی از او بگریخت مرد بدوید و او را بگرفت. افعی سر به زیر کرد و دست او را بگزید و بجست و برفت. آن مرد در آن شب هلاک شد؛ و بعد از آن مردم حکایت آن افعی را شهرت دادند. مدت مدید بر آن بگذشت. روزی مردی بیامد و حال افعی پرسید و خواست او را به وی نمایم، امتناع نموده، مرد را تحویف کردم. گفت آن دو مرد که هلاک شدند برادران من بودند و مرا لابد است که یا افعی را بکشم یا من نیز هلاک شوم. پس بوستان را به وی نمودم و بر بام برفتم تا حال او مشاهده کنم. روغنی بیرون آورد و در همه تن بمالید چند بار، چنان که روغن از او می‌چکید. آن گه بخور کرد. افعی در حال بیرون آمد. آن مرد لحظه‌ای با او حرب کرد تا فرصت یافته بجست و قفایش بگرفت. افعی سر باز پس کرد ابهام مرد را بگرفت و مرد قفایش رها نکرد تا دهن او را ببست و در سله انداخت. کاردی برداشت و ابهام خود را

ببرید و زیت را بجوشانید و انگشت خود را بدان فرو برد و چون از بوستان بیرون آمد لیمویی دید به دست کسی که آن شخص بدو بازی می‌کرد. مرا گفت: در این ده لیمو هست؟ گفتم: آری. گفت: مرا دریاب به لیمویی چند که این در شهرهای ما به جای تریاق است. گفتم: کدام است شهر شما؟ گفت: عمان. برفتم و برای او لیموی بسیار آوردم. جوان در ایستاد و خوردن گرفت و آب او را در اعضا می‌مالید تا آن گه که از وقت موت برادرش درگذشت. روز دیگر به سلامت بنشست. گفت: اگر برادر من لیمو می‌خورد تلف نمی‌شد. آن گاه افعی را بیرون آورد و سر و دم او را بزد و بجوشانید و از او روغنی بگرفت و در شیشه‌ای کرد و برفت.

مشمش

درختی عجیب است. هم تخم او مأكول است و هم مغز او، به خلاف دیگر فواکه. اگر ورق او را بخایند، درد دندان را زایل کند و کندی دندان که از ترشی پیدا شده باشد ببرد و ثمره او چون تر بود تب آورد از سرعت عفونت و چون خشک شود تب زایل کند؛ و گویند که طبیبی و عطاری می‌گذشتند. کسی درختی می‌نشاند. پرسیدند که چه می‌کنی؟ گفت: درختی می‌نشانم از بهر خود و از بهر شما. گفتند: چگونه؟ گفت: من ثمره برداشتم و فایده بردم و مردم بخورند و بیمار نشوند و از تازه او به طبیب حاجت افتد و فایده طبیب حاصل آید و او بفرماید تا خشک او را از عطار بخرند و عطار را نیز فایده بود. روغن استه او از بهر بواسیر نیک باشد.

موز

درختی مشهور است، به گرمسیر روید و بالای او مقدار قامتی باشد و چون خوشه او برسد آن شاخ که ثمر بر او باشد با خوشه ببرند؛ زیرا که هر سال بیش از یک بار ثمره نیارد، به خلاف انگور و ثمره او چرب و شیرین بود. شیخ‌الرئیس گوید: در قوت باه بیفزاید، مداومت اکل او سده آرد، نعوذ بالله.

نارنج

درختی مشهور است و به گرمسیر بود. صاحب الفلاحه گوید که اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند، ترشی او به شیرینی مبدل گردد؛ و اگر ورق او بنخیند بوی دهن خوش کند و رایحهٔ بصل و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند. شکوفهٔ او خوشبوی باشد و قوت دماغ دهد و دل در قوی کند. ثمرهٔ او را فایده چون ترنج است. حبّ او دهن خوشبوی کند و دخان او مورچه را هلاک کند.

نارجیل

جوز هندی باشد. اهل حجاز گویند نارجیل درخت مقل است بعینه، الا آن است که به هند نارجیل آرد و به شیراز و به حجاز مقل. ثمرهٔ او در میان لیف بود و از آن رسن‌ها تابند و ریسمان کشتی‌ها از آن باشد و آن را کنبار خوانند و رسن او در آب دریا بسیار بماند به خلاف دیگر رسن‌ها؛ و مغز او چون تر بود خوش طعم بود و چون خشک شود بدن را از حب القرح پاک کند و در مادهٔ منی بیفزاید، خصوصاً که با شکر خورند و قوت باه را معاونت عظیم کند و روغن او بواسیر را سود دارد؛ و اگر از پوست جوز هندی چراغی فتیله سازند و روغن او در آن جا کنند، خواب بر اهل مجلس غلبه کند.

نبق

درختی مشهور است. صاحب الفلاحه گوید: اگر نوای نبق را بر عصارهٔ گل اندازند روزی چند، آن گاه بکارند، از او بوی گل آید و ورق او سدر است. اگر به ثمرهٔ او سر و تن شویند، موی را دراز کند. ثمرهٔ او هم شیرین بود و هم ترش. اگر خشک او را به صاحب اسهال دهند نافع باشد و باید که او را با استه به هم کوبند.

نخل

درختی مبارک است و^۱ در بلاد اسلام باشد و ثمره او از نعمت‌هایی است که باری عزّ و جلّ- بدان اهل اسلام را اکرام کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم- فرموده است که: «أكرموا عمتكم النخلة فإنها خلقت من الطين الذي خلق منه آدم»؛ و از بهر آن او را عمه خوانند که باری عزّ و جلّ- نخل را از بقیه گل آدم آفریده است؛ و درخت نخل به آدمی می‌ماند از چند وجه: اول آنکه قامت مستوی دارد؛ و دیگر آن که نر و ماده هست؛ سیوم آن که مغزی در سر او است مطلق به مغز سر آدمی ماند و اگر در آن فسادی پدید آید نخل تلف شود؛ چهارم آن که اگر از او شاخی ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود؛ پنجم آن که بر وی لیف بود هم چون موی بر اندام آدمی. صاحب الفلاحه گوید که اگر نخل بار نیاورد و سه سال مکرر شود و مردی داسی بردارد و نزد او شود و گوید با دیگری که این درخت بار نمی‌دهد او را می‌اندازم، دیگری گوید که می‌نیداز که امسال بار خواهد داد. آن گاه بدان داس ضربه‌ای چند بر آن درخت زند و خواهد بیرد و آن مرد دست او بگیرد و گوید می‌فکن این درخت را که درخت نیک است، امسال دیگر صبر کن و اگر بار نیاورد هر چه خواهی بکن، در آن سال ثمره بسیار دهد؛ و به غیر از نخل هر درخت که بار نیاورد چنین کنند بار آرد؛ و چنین گویند که اگر خواهی نخل بسیار باشد باید که میان نخل ذکر و اناث نزدیکی باشد تا مستأنس باشند و باد رایحه ذکور را به اناث برد و ثمره بسیار دهد و اگر میان اناث نخل ذکر باشد و او را قطع کنند اناث از فراق او ضعیف شود و بکاهد و بار نیاورد؛ و اگر اناث بر مهیب ریح باشد هوا رایحه فعل به اناث رساند حمل او نیکو باشد؛ و اگر طلع ذکر بر انثی نهی و بر سر او بگذاری شهوت او را بنشاند.

و شخصی حکایت کرد که در یمامه مرا نخلی چند بود. یکی از آنها بار نمی‌آورد. کسی را بیاوردم که آن علم نیکو می‌دانست و بر بالای او رفت و ملاحظه کرد و در نخل دیگر رفت و نظر بر چپ و راست کرد. در جوار او نخلی بود. گفت: این نخل بدان فعل عاشق است. باید که او از آن فعل کنند از فراق او ضعیف شود و بکاهد و

۱. م: + از عجایب او اول آن است که.

بار نیاورد و در آن سال آن نخل را از آن گشن دادیم، حمل بسیار آورد؛ و گویند که میان نخل از عجایب نخل آن است که اگر نزدیک نخل دیواری بنا کنی نخل روی بدن آورد، اگر چه بدو پیوسته نبود؛ و اگر کراث بری را بکوبی و با پوست رمان معجون کنی و نخل را بدان بیالایی طعم و بوی او به غایت خوش شود.^۱ اکابره را عادت بود که در زمان رطب حلاوت از خوان برداشتندی و در زمان گل طیب برداشتندی و در زمان خربزه اشنان برداشتندی؛ و اگر چوب نخل را بسوزی او را هیچ فهم نبود همچون گوشت آدمی و ثمره او نافع‌ترین فواکه است. رطب طبع را نرم کند و قوت بیه را بیفزاید و اگر برگ او را پس از سیر و پیاز بخایند رایحه آن را قطع کند.

ورد

درختی مشهور است. صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که گل زود بیرون آید او را آب گرم باید داد و اگر خواهی که بوی او خوش بود وقت آن که خواهی که درخت به نشانی چیزی از بوی خوش در میان قضبان او نهی. اگر نزدیک گل کسی را ماری بگزد لسع او چندان هالک نبود، اگر اول گلی که از کمام بیرون آید به سه انگشت بگیرد و به دست چپ بر چشم مالند آن سال از درد چشم ایمن باشد؛ و اگر شب‌نم که در گل افتاده باشد در چشم کشند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید؛ و اگر گل بسایند و بر ثللول طلا کنند زایل کند و خاری که در اعضا رفته باشد بیرون آید. صاحب زکام را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی گل هلاک شود؛ و هم چنین هر حیوانی از عفونت تولد کند بوی گل او را زیان دارد و اگر کسی بی‌خود شده باشد، آب گل بر وی زنند با خود آید. اگر در شربت بخورند نافع بود و اگر قمع او بسایند و بر عضوی نهند که خون از او آید باز ایستد؛ و اگر روغن گل در مناخر گربه ریزی بیمار شود، بلکه بمیرد.^۲

۱. م: - و اگر کراث ... خوش شود.

۲. م: - و اگر روغن ... بمیرد.

یاسمین

درختی مشهور است. شکوفه او سفید و زرد و ارغوانی بود. شیخ‌الرئیس گوید: رطب یابس او کلف را زایل کند و مداومت بر بوییدن او گونه روی زرد کند، اما نافع بود از بهر لقوه و فالج و عرق النساء را و اگر محرور مزاجی روغن او را ببوید خون از بینی او بگشاید و صاحب عسرالبول ذکر را بدان بمالد آب بگشاید و درد ساکن کند؛ والله أعلم.

القسم الثانی

فی التخوم من النباتات

تخم هر نباتی که او را ساق نبود، چنان که زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری؛ و از آثار صنع باری آن است که در هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند و استدلال کند بر حشر اجساد؛ چنان که در قرآن آمده است که: «فأنظر إلى آثار رحمة الله كيف يحيي الأرض بعد موتها إن ذلك لمحيي الموتى و هو على كل شيء قدير».^۱ از امور قریب قوتی است که باری تعالی در دانه نهاده است که آن را جاذبه گویند. چون در جوف زمین افتاد آن قوت رطوبتی که صالح باشد که غذا و نبات شود از آن زمین چندان که حوالی او بود به خود کشد؛ هم چنان که شعله چراغ روغنی که مصالح غذای او بود به خود کشد، تا آن گه که در چراغ هیچ رطوبت نماند. آن گه قوت دیگر که آن را هاضمه گویند، آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جز نبات شود و قوت ماسکه او را نگاه می‌دارد، تا آن گه که هاضمه از عمل خود فارغ شود از آن؛ و اگر از رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد که جز نبات شود قوت دافعه او را دور کند. آن گه قوت جاذبه هر جزوی از آن نبات که به

۱. الروم / ۵۰.

حرارت هوا یا غیر آن ناقص می‌شود از این رطوبت به دل آن می‌فرستد و قوت نامیه به هر طرفی از اطراف آن نبات به هر سو که لایق او بود می‌فرستد، اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر؛ تا آن گه که این گیاه به حد کمال رسد؛ و قوت دیگر که او را مصوره گویند، هر گیاهی را شکلی عجیب می‌دهد، چنان که یکی به دیگری نماند، هر گیاهی بر شکلی بود و ازهار او و دانه او هم چنین، آن گاه قوت دیگر که آن را مولده گویند، خلاصه آن رطوبت را که غذای او بود بستاند و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که بار دیگر مثل آن گیاه حاصل آید؛ فسبحانه ما أعظم شأنه و أوضح برهانه.

و نسبت تخم با اشجار همین نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار؛ و هم چنین از سرما هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود، در گیاه نیز هر گیاه که او را چوب نبود خشک شود. عقول عقلا از عجایب حشایش بلکه از عجایب یک حشیش و خواص و فواید آن و اشکال و اوراق و ازار و حبوب آن، آن که از حسن و لون و روایح و طعم آن بیرون شود مفید آید، چیزی از آن سرخ و چیزی ارغوانی و چیزی حمرة اللون چون لاله و چیزی آتشین چون آذریون و چیزی زنجفیری چون گلنار و چیزی از آن خفیف اللون چون گل، و مخالفت بعضی به بعضی دیگر، یا آن که جمله سرخ است آن که اختلاف طعم و رایحه و هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حبّ مشتمل بر فواید لایعلمه غیرالله؛ و آن چه مردم از آن دانسته‌اند، نسبت به آن که ندانسته‌اند قطره‌ای بود از بحری. اکنون چیزی از خواص آن گفته شود مرتب بر حروف معجم، إن شاء الله تعالی.

آذان الفار

و آن مرزنجوش است و به فارسی مرزنگوش. مرزنگوش حشیشی صغیر است، اوراق و قضبان او کوچک باشد. خطاف آن حشیش را خورد و او را شکوفه به چند لون باشد: چیزی از آن زرد و چیزی آسمان‌گون و چیزی لازوردی. اگر حشیش او را بر شوک نهند یا بر جایی که تیغ در او مانده باشد بیرون کشد و جراحات به هم پیوند و اگر او را در بینی چکانند از بهر لقوه نافع باشد و اگر از او شراب سازند دفع صرع کند

و نهش افاعی را نافع باشد.^۱

آذریون

او را خجسته نیز گویند. شکوفه او در غایت سرخی باشد و در میانش سیاهی باشد بر شکل نیمه بلوط که به عرض به دو نیم کنند. شیخ‌الرئیس گوید که اگر بسایند و بر سر نهند داء‌الثعلب نافع بود. باید که به سرکه تر کنند و رماد او از بهر عرق‌النساء مفید باشد. گویند که اگر زن آبستن به خویشتن برگردد، بچه بیفکند؛ و اگر زن به خود برگردد آن‌که مرد با او مباشرت کند، آبستن نشود؛ و بعضی گویند که اگر زنی آبستن اندر سرایی رود که آن جا آذریون باشد، بچه بیندازد.

اذخر

نباتی مشهور است و خوش‌بوی و از بهر خارش نافع بود و درد دندان را بنشانند و معده را قوت دهد و حیض و بول بسته را بگشاید.

ارز

چنین گویند که بر خوردن برنج مداومت نمودن رنگ را نیکو کند و تن را فربه گرداند و خواب‌های خوش ببیند. قشر او را از سموم شمارند، اگر به خورد کسی دهند در حال او را درد دهن و دندان و زبان پدید آید.

اسفناج

سعال و خشونت سینه را سودمند بود. اما هضم را به زیان آرد. یک درم تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب مفید بود.

۱. م: - از امور قریب ... نافع باشد.

اسقیل

او را بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش گویند. شیخ‌الرئیس گوید که اگر طلا کنند تألیل را زایل کند و از بهر صرع و ماخولیا مفید بود و عرق‌النساء و فالج را نیکو بود و بن دندان را قوی کند و دندانی که جنبه محکم سازد و اگر بخورد بخر را زایل کند و قوت باه بیفزاید و لون را نیکو کند و اگر بر صاحب طحال آویزند چهل و یک روز وجع زایل کند و از بهر یرقان و استسقا نافع بود و تریاق هوام است خصوصاً لسع افاعی، چون به سرکه او را ضماد سازند.^۱

اشترغاز

گیاهی مشهور است و نافع بود از بهر تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت پدید آرد.

اشنان

او به انواع است: بهتر او را خرق‌العصافیر خوانند. یک درهم او حیض و بول را ادرار کند و سه درهم تا نه استسقا براند و دندان را جلا دهد و رایحه دهن را زایل کند و پنج درهم از او بچه را بیفکند و ده درهم از او قتال باشد؛ و اگر اشنان سبز را بر آتش نهند از دخان او جمله جانوران و هوام بگریزند.

افستین

حشیشی است، ورق او به سترماند. شیخ‌الرئیس گوید که اگر ورق او را در میان جامه نهند شپش در آن جا نیفتد، و اگر قدری در مداد کنند متغیر نشود و لون او را نیکو کند؛ و نافع بود از برای داء‌الثعلب و بنفشجی از اندام ببرد.

۱. م: - اسقیل ... سازند.

افحوان

به پارسی او را بابونک گویند. از بهر بواسیر نیک باشد و از بهر قولنج هم.^۱

اکشوٹ

گیاهی ضعیف است و بر درخت پیچد و او را ورق نباشد و تلخ بود به غایت و باشد که بر درخت انگور پیچد و عناقد او جمله تلخ کند، و او را شکوفه باشد کوچک و سفید. او را با سرکه خورند فواق بنشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار بول و درد شکم نافع است، از بهر حمیات عتیق نیز نافع بود.

بابونج

حشیشی مشهور است و او را شکوفه بود زرد و باشد که سفید نیز بود. شیخالرئیس گوید که نیکو بود، اگر او را روغن بگیرند یا چون شربت بخورند از بهر صداع و قولنج ریجی.

بادرنجویه

او را به پارسی بادرنگبو گویند و شیخالرئیس گوید که او عقرب را هلاک کند و جرب سودایی را نافع باشد و فرح را زیاده کند و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند، و درد در شکم تولد کند، عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان را زایل کند و بذر او از بهر عسر البول نیک بود و از برای لسع عقرب و زنبور نافع باشد.

بادنجان

اگر بر خوردن او مداومت نمایند، اخلاط ردی و خیالات فاسد متولد کند و اگر پاره

۱. م: - اشنان ... تولنج هم.

کنند و در سایه خشک کنند و با شحم بقر بسایند و بر پستان دختران طلا کنند هم چنان بر سینه بماند و آویخته نشود. شیخ‌الرئیس گوید که بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و بعضی را زرد کند و مداومت بر اکل او جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر و اگر خواهی که بادنجان بماند، او را در شحم گذاشته انداز و بیرون آور و بیاویز که مدتی بماند.

باقلا

اگر باقلا را در آب نظرون کنند و بکارند زودتر از همه باقلاها برسد و نظر در شکوفه او موجب غم باشد و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم را ببرد؛ و اگر باقلا به دو بشکافند و بر جایی نهند که خون از او آید باز ایستد. اگر باقلا را به دجاج دهند از بیضه کردن باز ایستد^۱ و باقلای تر خارش اندام آورد و اگر پوست او بر زهار کودکی بندند یا طلا کنند موی بر نیاید و اگر به موضعی که موی از او زایل کرده باشند طلا کنند مو بر نیاید و اگر روی را بدو بشویند رنگ را نیکو کند.

پرسیاوشان

گیاه ضعیف است و بر کنار آبها روید. ورق او به ورق کرفس ماند. چنین گویند که افراسیاب ملک ترکستان چون سیاوش پسر کاووس که پیش او رفته بود را بکشت، از خون سیاوش این گیاه برست. شیخ‌الرئیس گوید که اگر پرسیاوشان با علف بیامیزند و به خروس دهند با خروسان دیگر در جنگ غلبه کند و از بهر ناسور نافع بود و حیض و بول را زایل کند. عض کلب الکلب را نافع بود.

بصل

صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که پیاز بکاری، پوست بزر او را جدا کن تا

۱. م: - اگر باقلا را به دجاج دهند ... ایستد.

پیاز نیکو آید. هر چند نزول او در زمین بیشتر باشد قوی تر بود و باید که چون پیاز بکاری وقت طلوع ثریا باشد تا ثمره او به غایت نیکو و شیرین بود؛ و اگر اندک عسل در آب پیاز ریزند و بجوشانند هر که هفت روز از آن بخورد در منی او بیفزاید و قوت باه زیاده کند.^۱ اما بسیار خوردن او عقل را زایل کند و نسیان آرد؛ و هر که به زمینی رسد و پیاز آن زمین بخورد، زخامت آن جای از او مندفع شود؛ و اگر در هوای سموم بصل را با خود دارند سموم دفع کند.

و از عجایب او آن است که چون پیاز پاره کنی و سر کارد به بصلی فرو کنی و بگذاری، تا آن گاه که تمام پیاز خرد کنی، از رایحه او هیچ متأذی نشوی. شیخ‌الرئیس گوید: بصل لون را سرخ کند؛ زیرا که خون را به ظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبهای بد عجیب است و اگر تخم او در چشم کشند سفیدی از او ببرد و اگر بدان طلا کنند بهق را ببرد و ثآلیل را برکنند و اگر آب او در گوش چکانند درد او را بنشانند و خوردن بسیار روی را بگشاید.

بطیخ

اگر قضبان حاج به اشترغاز بشکافند و تخم خربزه بر آن نهند، خربزه بزرگ و شیرین بار آرد. اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند، آن گاه بکارند، خربزه او به غایت شیرین آید و به در خوارزم چنین کنند؛ زیرا که همه صحرای او ریگستان است و اشترغاز بسیار آرد و چون هنگام زراعت رسد هر کس پاره‌ای زمین حفر کنند و در آن جا اشترغاز باشد و قضبان او را بشکافد و تخم در آن جا بنهند و بروند تا زمان ادراک بطیخ. آن گاه بیابند همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی کم توان خورد؛ و بوی خربزه قوت داروها را زایل کند؛ و آرد را که برای نان سرشته باشند، اگر بوی خربزه بدان رسد، زیان دارد. صاحب‌الفلاحه گوید که تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل فرا گیرد، آن گاه بکارند، از آن خربزه بوی گل آید؛ و اگر سر درازگوش را

۱. م. - و اگر اندک عسل ... کند.

در میان خیارزار نهند آفت بسیار دفع کند و حمل او زودتر رسد؛ و اگر کرم در بطیخ افتاده باشد یکی را در آفتاب بجوشانند و بطیخ دیگر به او رش کنند کرم نگیرد؛ و امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- روایت کنند از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- که فرمود: «تفکھوا بالبطیخ و عضوه فإنّ مائه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة فمن أكل لقمة من البطیخ كتب الله له ألف حسنة و محاه عنه الف سبعین ألف سيئة و رفع له سبعین ألف درجة»؛ و بوزرجمهر گوید: در بطیخ ده خاصیت است، عسرالبول را نافع بود و اگر پوست او را در پیشانی مالند نزله را از چشم منع کند.

بلبوس

بصلی بود کوچک و به بصل نرگس ماند و ورق او به ورق گندنا و گل او همچون گل بنفشج ماند. شیخالرئیس گوید: اگر طلا کنند بر کلف یا بهق زایل کند و آثار قروح زایل کند. اگر با زرده تخم مرغ بر تألیل مالند زایل کند و خوردن او در بیهوشی مفید است.

بنفشج

شکوفه او مشهور است و رایحه او دماغ را سود دارد و اگر شراب او به صاحب خناق دهند نافع بود و اگر طلا کنند صداع را زایل کند. اگر بیویند درد چشم را فایده کند و اگر از حرارت بود روغن او جرب را مفید باشد.

بهار

او را گاوچشم خوانند و گل او زرد بود و ورق او احمرالوسط. دماغ را سود دهد و باد غلیظ که در دماغ بود او را تحلیل کند.

بیش

گیاهی است که در هندوستان روید. نیم درهم او سم بود و اگر به خورد کسی دهند

العیاذ بالله علامت او آن است که چشم او بیرون آید و لب‌ها و زبان او آماس کند و غشیان پدید آورد و چون ملوک هند خواهند که با کسی غدر کنند جاریه را بپروند به بیش و او چنان بود که اول بیش را در زیر مهد او بگسترند و چون مدتی بر آن بگذرد در زیر ثیاب او بگسترند و هم چنین بر این صفت تا آن گه که به تدریج قدری به او دهند تا جاریه خورد و هیچ زیانش ندارد تا آن که به اتمام رسد. آن گاه او را به هدیه به کسی فرستند و آن کنیزک نیکو بود. چون خواهند که با او جمع شوند هلاک گردند؛ و فارةالبیش موشی باشد خانه او نزدیک بیش و این بیش خورد.^۱ شیخ‌الرئیس گوید که برص را زایل کند، اگر طلا کنند و اگر بخورند او سم قاتل است و تریاک او فارةالبیش است.

ترمس

او را باقلای مصر خوانند. صاحب‌الفلاحه گوید: اگر خواهی که ترمس کاری، آن وقت باید که شب و روز متساوی باشد و چون بروید گاو را در آن زمین کن پیش از آن که گل آورد تا هر چه غریب باشد در آن میان بخورد و گاو ترمس نخورد در آن وقت، زیرا که تلخ باشد؛ و از خاصیت ترمس آن است که اگر در زمینی بکارند سه بار حب او پهن بود و متغیر و تلخ طعم. کلف از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از ضربه و سقطه و طبوخ او از بهر برص و جرب نافع بود و اگر در آب کنند و آب را در خانه رش کنند، مگس بگریزد.

ثوم

صاحب‌الفلاحه گوید که اگر سیر در وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود، آن سیر را رایحه نبود و باید که در وقت کشتن سیر غروب ثریا نگاه دارد و اگر ورق ثوم را سحق کنند و بر چشم نهند که درد کند نافع بود و بهتر بود از همه داروها؛ و اگر بخایند

۱. م: - و غشیان پدید ... خورد.

و با عسل بر لدغ عقرب نهند درد آن بنشیند؛ و اگر اصل او را بکوبند و تن را طلا کنند داء الثعلب را نافع بود و اگر روی را بمالند کلف را زایل کند؛ و اگر بر سر کنند موی را نگاه دارد و چیزی نیفتد و اگر سیر به ریق بخورد سمّ هیچ حیوان او را زیان ندارد. شیخ‌الرئیس گوید که ثوم ضرر آب‌های مختلف را دفع کند و اگر با طبیخ بخورد قمل قضبان که در تن باشد هلاک کند و پخته او حلق را صافی کند و سعال کهنه را ببرد و کبودی که بر اندام باشد ببرد و اگر بریان کنند درد دندان بنشانند و اگر با شراب خورند نیش حیات و عضه کلب الکلب را نافع بود.

و از عجایب او آن است که دفع خارش مقعد کند و اگر سیر را به دو نیم کنند و بر لسع مار نهند ضرر او کند؛ و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه، قدری سیر با عسل بیامیز و بدو ده تا به خود برگیرد. آن گاه مقدار دو ساعت صبر کن. اگر از دهن او بوی سیر آید دختر بکر است و اگر بوی سیر نیاید بکر نیست؛ و هم چنین اگر خواهی که بدانی که زن ولود است یا عقیم، همین عمل نموده و دهن او در روز دوم باید بویدن؛ و از خواص سیر آن است که بخر را زایل کند، چون بر اکل او مداومت کند، اگر چه آن بخر قابل علاج نبود؛ و اگر پوست سیر بسوزند و با روغن زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند، موی برویاند، اگر چه اصلع باشد.

جاورس

مدت دراز بماند و خراب نشود، از بهر این مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند. شیخ‌الرئیس گوید: او را تسخین کنند و بر عضوی بندند که درد کند و جع او بنشیند.

جر جیر

صاحب الفلاحه گوید: اگر جر جیر را در میان تره بکارند، نبت او خوب بود و آفات

بسیار از آن تره دفع کند چون دود و غیره؛ و از امیرالمؤمنین نقل است که: «من أكل جرجير الجذام تردد في جوفه»؛ و صاحب الفلاحه گوید: اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را بکوب و اصل درخت رمان را بکن و عروق آن را به جرجیر بیندای که رمان او شیرین شود؛ و اگر کلف را به جرجیر مدقوق مالی زایل کند؛ و اگر غراب بذر جرجیر بخورد پره‌های او جمله بازافتد. بلیناس در کتاب خواص گوید که اگر بذر جرجیر با شکر و روغن بادام بخوری، مردم تو را دوست دارند.

جزر

اگر گزر با عسل بپزند و هر روز پنج درم بخورند، در قوت بیه بيفزايد فزونی‌یی عظیم؛ و اگر بزر او بخور کنند، بچه را از شکم بیندازد.

حاجه

نوعی است از شوک، ترنجبین بر وی افتد و به زمین خراسان و ماوراءالنهر بود. پوست او شکم براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم گرداند.

حاشا

گیاهی است، او را گلی باشد سرخ و ورق‌های او کوچک و این گیاه بیشتر از سنگ روید؛ و شیخ‌الرئیس گوید: تألیل را زایل کند و اگر با طعام خورند، بصر را نگاه دارد.

حرف

حب‌الرشاد است. او را سپندان گویند و خوردن او در ذهن بيفزايد و قوت بیه پدید آورد و اگر عصاره او بر سر نهند موی را نگاه دارد. شیخ‌الرئیس گوید: عصاره او از بهر جرب نافع بود و از بهر قوبا اگر بیاشامند و اگر طلا کنند و از بهر نهش هوام نافع بود با انگبین اگر بیاشامند و اگر ضماد کنند. اگر او را بر آتش نهند هوام از دخان او بگریزند

و اگر آبستن بخورد بچه بیفکند.

حرشف

نباتی بسیار خار است. او را به پارسی کنگر گویند. از بهر داء الثعلب نافع بود، اگر طلا سازند و اگر به آب او سر بشویند قمل را هلاک کند و در قوت باه بیفزاید.

حرمل

گیاهی معروف است و بوی ناخوش دارد و او را به پارسی سپند گویند. شیخ الرئیس گوید: از مسکرات است. هم چون خمر از بهر قولنج نافع باشد، اگر بخورند و اگر طلا کنند. تخم او را اگر به سرکه کنند و خانه را رش کنند، هیچ مگس آن جا نرود.

خسک

گیاهی معروف است. از بهر قوت باه نیکو باشد و عسربول و قولنج را مفید بود و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش ریزی از آن جا بگریزند و همچنین شوک او را در سوراخ مار نهی از آن جا بیرون نیاید.

حلبه

نباتی مشهور است. صاحب الفلاحه گوید: اگر بزر حلبه رماد کنند، از درد سلامت یابد. بذر او خراز را زایل کند، اگر سر را بدان بشویند، صوت صافی کند و ولادت آسان کند، اگر بر زنی دهند که صاحب طلق باشد. شیخ الرئیس گوید: روغن او رنگ روی را نیکو کند و کلف را زایل گرداند و بوی دهن را ناخوش کند.

حمص

گویند اگر نخود خام خورند بخر آرد. شیخ‌الرئیس گوید: اکل او لون را نیکو کند^۱ و آرد او نیکو بود از بهر قروح و خارش؛ و اگر نخود را در آب بجوشانی، آب آن را صافی کنی، درد دندان بنشانند و در قوت بیهیضاید؛ و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و به آنجا نرود.

حندقوقا

به پارسی او را اسپست گویند. عصاره او نیکو باشد از بهر ظلمت بصر، اگر بخورد و اگر در چشم کشد. شیخ‌الرئیس گوید: نافع بود از بهر صرع و خوانیق صرع و درد حلق؛ و ورق او از بهر قوت بیهیضاید؛ و اگر صاحب تب غبّ سه ورق او در شراب بخورد یا از تخم او سه دانه و از بهر تب ربع چهار دانه و در تب یوم یک ورق،^۲ زایل کند؛ و از بهر لسع هوام نافع بود.

حنظل

نباتی معروف است و هوام از آن خورند و سیاع از آن گریزند. اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود قتال بود و ثمره او اگر خون از عضوی بگشاید و حنظل بر آن جا نهی بازایستد. از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود؛ و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث از او بگریزند. قاضی ابوعلی السیرفی^۳ - رحمه الله - گوید: از بعضی بنی عقیل شنیدم که گفتند: ما را عادت باشد که در بادیه حنظل بنشانیم و بر سر او فواره کنیم و شیر در آن جا ریزیم و سرش باز جای نهیم و در میان خاکستر گرم پنهان کنیم تا گرم شود، آن گه از آن هر که خواهد بیاشامد او را اسهالی عظیم پدید آید؛ و گفت: در خانه ما جاریه‌ای بود ارمنی. از آن حنظل‌ها بیاشامید. او را اسهالی عظیم پدید آمد تا غایتی که

۱. م: + دهن او قویارا زایل کند.

۲. م: - و در تب یوم یک ورق.

۳. م: تنوخی.

از او مأیوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم. چون شب درآمد اسهال او منقطع شد و برخاست و به پای خود باز به خیمه آمد و صحت یافت و بعد از آن سالها بماند؛ و اگر بدان جذام و داء الفیل و نفرس را طلا کنی نافع بود. از بهر نهش افاعی بهترین دوايي است و از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند؛ و چنین گویند که کسی را چهار جای عقرب زده بود، او را یک درهم حنظل بدادند، درد او ساکن شد.

حنطه

کعب الاحبار گوید: چون آدم علیه السلام - از بهشت بیرون آمد، میکائیل علیه السلام - قدری گندم پیش او آورد. او گفت: این چه چیز است؟ گفت: این رزق تو و رزق فرزندان تو بود، برخیز و زمین را شیار کن و بزر را بیفشان؛ و از زمان آدم تا زمان ادریس علیهم السلام - دانه گندم چند بیضه نعامه بود و چون کفر پدید آمد، چند بیضه دجاج شد. بعد از آن چند بیضه کبوتر شد. آن گه چند فندق شد و در زمان عزیز علیه السلام - چند نخودی بود. صاحب الفلاحه گوید: اگر در وقت تخم افشاندن دانه بر سر گاو افتد، هیچ نریزد از حب او و اگر روزی تدقیق او شویی پاک و روشن شود و بر عضه کلب الکلب نهی نافع بود؛ و گندم خام خوردن کرم در شکم پدید آرد و نخاله او با سرکه بپزند جرب و قوبا را نافع باشد؛ و اگر قدری نمک با خمیر آرد بر دما میل نهند پخته کند.

حی العالم

گیاهی معروف است و خاصیت عجیب دارد در دفع عض رتिला.

خانق النمر

گیاهی معروف است. پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر از او بخورند و غیر ایشان را نیز هلاک کند و آن را کسی استعمال نکند، نه داخل و نه خارج. چنین

گویند که نألیل و بواسیر را بنشانند و طعم و رایحه او کریه باشد.

خبازی

او را به پارسی پنیرک گویند. ورق او در شب مجتمع شود، روز مستفتح و ورق او را طلا کنند، جرب و خارش و قمل را زایل کند و لسع زنبور را نافع باشد و اگر با زیت بیامیزند بهتر بود و بزر او را مسموم بیاشامد مرّة بعد مرّة قیّ کند و سمّ را دفع کند.

خربق

گیاهی است، ورق او چهار باشد و ساق او کوتاه. اگر قضبان خربق در بستان به زمین فرو بری، براغیث جمله هلاک شوند و اگر با بزر دیگر بکاری طیور گرد آن نگردد^۱ و اگر خربق در عجین کنی و موش از آن بخورد، هلاک شود؛ و اگر خربق با کبریت بیامیزی و در سوراخ مورچه کنی، تمام بگریزند؛ و اگر گوشت با خربق سیاه کوفته طلا کنند، هر سبع که از آن بخورد سست شود و او را آسان توان صید کردن. اگر دو درهم به خورد کسی دهند، اسهال و خناق و رعشه پدید آرد و هلاک کند؛ و اگر بهقی را بدان طلا کنند زایل کند. شیخ‌الرئیس گوید: اگر نزدیک کرم خربق بروید، انگور او هر کس بخورد اسهال پدید آرد و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر با سرکه بپزند و در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و سامعه را قوّت دهد و اگر بدان مضمضه کنند درد دندان بنشانند؛ و اطبا گویند: هر چه از آن بتوان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سمّ، و خربق را این هر سه هست؛ زیرا که غذای آسمانی و دواى انسان و سمّ سیاع است.

خردل

۱. م: + اگر در خانه به خربق بخور کنی هام از آن خانه بگریزند.

نباتی معروف است. اگر بزر او را در عصیر اندازی و زمانی بماند بجوشد. محمد زکریا گوید که اگر خردل در سوراخ مار اندازی هلاک شود؛ و شیخ‌الرئیس گوید: از دخان او جمله هوام بگریزند، و اگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده ببرد و اگر عصاره او در گوش چکانی درد را زایل کند، و اگر بدان مضمضه کنی دندان درد را ببرد و خوردن او قوت باه بیفزاید.

خس

او را به پارسی کاهو گویند. اگر بزر او در میان نانخواه نهی تا بوی نانخواه گیرد آن‌گه بکاری، بدان کاهو هیچ آفت نرسد چون دود و غیره؛ و از اعمال عجیب آن که اگر به پشکل استر بستانی و سوراخ کنی و در آن جا نهی، از خس و جرجیر و حب‌الرشاد و آن گه حفر کنی در آن حفره آن پشگل را بکارند و بر عادت آب دهی، ساقی از آن پشگل برآید و بر آن ساق این هر سه نوع باشد.^۱ صاحب‌الفلاحه گوید: اگر اگر خواهی که طعم خس به غایت خوش باشد، اوراق سفلانی او را ببر که اوراق بالایی به غایت خوش شود؛ و ورق او برودت آرد و عطش را بنشانند و قوت باه را ضعیف کند. از برای این معنی خادمان پیوسته از آن خورند و زنان که شوهران ایشان به سفر روند با سرکه خورند تا شهوت را بنشانند و خوردن خس خواب آرد و کسانی را که خواب نیاید با خرما خورند تا خرما تدارک برودت او بکند؛ و اگر در شراب خورند شراب را بنشانند و شراب در وی تأثیر نتواند کرد؛ و بزر او اگر بر دهن افشانی از احتلام منع کند و اگر بکوبی و بر دهن افشانی سم عقارب را بنشانند. بلیناس گوید: اگر بزر خس در آب کنی یک ساعت، آن گه او را بر سر صحن بر کشند، در حرکت آید و چنان نماید که دو دست هیچ کس از آن نخورد.

خشخاش

۱. م: - و از اعمال عجیب ... باشد.

او را به پارسی کوکنار گویند. بر دو نوع باشد: سفید و سیاه. اما سفید او خواب آرد و اگر سهر بر کسی غالب باشد پیشانی را بدان ضمد سازند نافع بود؛ و اگر با غسل خورند قوت منی بیفزاید و عصاره خشخاش را افیون خوانند. شربت او مقدار عدسی باشد. هر عضو که بدان طلا کنند مخدر باشد، اما سیاه او هم خواب آرد.

خصی الثعلب

گیاهی شیرین است. ثمره او را خصیه الثعلب گویند. از برای تشنج و فالج نافع باشد و قوت باه را اعانت کند با سقنقور یا بسد که خصوصاً با شراب خورند.

خصی الکلب

گیاهی است بر شکل خصیه الثعلب. او را ثمره همچون خایه سگان باشد. گویند که قروح را پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند. شیخ الرئیس گوید: به زمین شیروان این گیاه دیدم و اهل آن زمین را خبر کردم که آن که خشک بود در قوت باه بیفزاید و آن که رطب بود باه را قطع کند، لیکن چنان گمان برم که امر بر عکس این بود.

خطمی

نباتی مشهور است و او را گلی سرخ باشد و باشد که سفید می‌باشد؛ و شیخ الرئیس گوید: اگر بر بهق طلا کنند به سرکه و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند؛ و اگر بکوبند و بر جرب طلا کنند نافع بود؛ و اگر بجوشانند و آب او را بیاشامند از بهر عسر البول و زادن دشوار نافع بود؛ و اگر سر به ورق خطمی رومی بشویند موی را دراز کند و نرم؛ و اگر یک مثقال از آن بیاشامند از بهر قولنج نافع است؛ و اگر آن را با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم نهند، نافع بود و هم چنین از بهر جمله زهرها نافع بود.

خمخم

گیاهی معروف است. او را در ظرفی نهند تا متعفن شود، آن گه از او خضاب سازند، نافع باشد از بهر موی رنگ کردن.

خیار^۱

خواهی که کرم در خیار نیفتد، نانخواه با تخم او بیامیز. ثمره او نافع بود از بهر تب‌های گرم. در حال تشنگی آرد؛ زیرا که چون در معده قرار گیرد زود در صفرا شود و اگر به بزر او روی را طلا کنند رنگ روی نیکو شود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند.

خیری

او را متشور خوانند. صاحب الفلاحه گوید: اگر سرخ و سفید و زرد را بستانی، از هر یک شاخی و در هم بافی، هم چنان که گیسو بافند، و آن گه بنشانی، از آن گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد؛ و رایحه خیری از بهر دماغ رطب نافع است و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و حیض و مشیمه را بگشاید.

دفلی

به فارسی او را خرزهره گویند. ورق او چون ورق بید بود و اعلا ساق او غلیظتر از اسفل باشد و گل او سرخ همچون ورد احمر و بوی او همچون بوی خیری باشد و ثمره او سخت و آکنده بود و هر حیوانی که از او بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزند. بلیناس گوید: یکی از ملوک را عدوی بود، قصد او کرد با لشکری که آن ملک

۱. م: صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی خیار در آفتاب زود برسد فخاری بستان در آنجا تخم خیار بکار و هر گاه که آفتاب برآید یا آفتاب طاهر بود آن فخار را در آفتاب بنه و اگر باران بود بر باران عرض کن و به شب آن را می‌رو آن را ننید می‌کن چون زمستان به آخر رسد آن فخار را بشکن و آن ثبات را به زمین قفل کن آن گه چون از زمی بروید چیزی از ورق‌های بالا بین آن بگیر که از خیار آرد پیش از آنکه خیارها برسد به ایام بسیار ثمره دهد.

طاقت آن لشکر نداشت. بفرمود تا خرزهره بیاوردند و آن را با دقیق بیامیخت و نان‌ها پخت و با جو بیامیخت و با خود برگرفت و به جنگ عدو رفت و جنگ کرد. عدو منهزم نگشت. لشکر عدو اجناس او را غارت کردند و از آن نان بخوردند و جو را به چارپایان دادند و همه از آن هلاک و خسته گشتند. چون ملک بدانست بازگشت و جمله را اسیر کرد. شیخ‌الرئیس گوید: اگر خانه را به آب او رش کنند در آن خانه هیچ برغوث نماند، و اگر حفره بکنی و ورق دلفی در آن اندازی پراغیث جمله در آن جا جمع شوند؛ و اگر خرزهره را بر مس سایی و کارد را بدان تیز کنی به مدت دراز تیزی او بماند؛ و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز از آن بگریزد.

رازیانج

بری و بوستانی بود. رطب او در لین بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده را بگشاید و تحلیل باده‌ها کند. اگر با شراب خورند، از بهر نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضه کلب الکلب مفید بود و در قوت باه بیفزاید. بقراط گوید که چون حیات از سوراخ بیرون آمده باشند و چشم‌های ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین و در زمستان رازیانج را طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن شود.

ریباس

نباتی کوهی است و از سنگ سخت برآید. گویند که از تأثیر رعد بود. چنین گویند که این سخن پیش کسری بگفتند و در آن وقت موسم ریباس نبود. کسری گفت: بر کوه آب رش کنند و طبل بزنند تا ریباس برآید و این از بهر آن بگفت که این سخن صحیح شمرند. شیخ‌الرئیس گوید که ریباس طاعون را دفع کند و اگر عصاره او در چشم کشند، بصر را تیز کند و از بهر حصه و جدری نافع بود؛ و اگر مست بخورد مستی را زایل کند و غثیان بنشاند.

ریحان